



۱۳۷۰- آئی دارو اش هدامه شه گلاره [۸۰]

داره چل و چو بورده مه قباره

۱۳۷۱- اسا ویسه که شیر بزئم پلاره

خبر بیما ورگ بخرده ته گلاره

آن قدر علف درختی به گیلای (گاو) خودم دادم، که سر شاخه (های) درختان، رخت مرا (از بین) برد.

اکنون که می بایست شیر به پلوی خود بزئم، خبر آمد که گرگ گیلای تو را خورد.

۱۳۷۲- تره کل امیر گننه پازواره

بلومیس هایته مرزوتّه تیمه جاره

۱۳۷۳- گوندیمه که، هر دم گوک و رایره

شی نگرده کیجا و چه کش هاییت داره

به تو می گویند «کچل امیر پازواری»، بلو را به مشت گرفتی و تخم زار را کورت بندی میکنی.

گاو ندیدم که هر لحظه (پستان به دهان) گوساله بگذارد، (ندیدم که) دختر شوهر نکرده بچه به بغل

داشته باشد.

۱۳۷۴- ندومه که چل بهتره یا چلیجه

ندومه گوهر بهتره یا خدیجه [۸۱]

۱۳۷۵- گل دیم گوهر پیغمبری نتیجه

خدیجه خانم سرخ گلی سبیجه

نمی دانم چل بهتر است یا چلیجه (دو اسباب نخ ریزی)، نمی دانم که گوهر بهتر است یا خدیجه.

گوهر گلرخ، نتیجه پیغمبر است (سیداست)، خدیجه خانم از تبار گل سرخ است.

۱۳۷۶- کدام تیغه وی هرگز کند نیونه؟

کدام دنیوئه انجنی توم نیونه؟

۱۳۷۷- کدام لوی نه که وی هرگز مشت نیونه؟

کدام راهه که هرگز برگشت نیونه؟

کدام تیغ است که هرگز کند نمی شود؟، کدام دنبه است که (هر چند آن را) خورد کنی تمام نمی شود؟

کدام دیک است که هرگز پر نمی شود؟، کدام راه است که هرگز برگشت ندارد؟

۱۳۷۸- تیغ عزراییل هرگز کند نیونه

دنبه آدمی انجنه توم نیونه

۱۳۷۹- دیگ قبرستان هرگز مشت نیونه

راه آخرته شوونه برگشت نیونه

تیغ عزراییل است که هرگز کند نمی شود، دنبه (وجود) آدمی است که هر چه ریز ریز می کنند تمام

نمی شود.

دیگ قبرستان است که هرگز پر نمی شود، راه آخرت است که می رود و برگشت نمی شود.

۱۳۸۰- امیرکلای او چن بجایی دارنه

امیر کیجا گردن صراحی دارنه

۱۳۸۱- هر که به امیری کیجا یاری دارنه

صد سال و نه عمری درازی دارنه

آب امیر کلا چقدر سردی دارد، دختر امیر (را ببین) گردن صراحی دارد.

هر کس که به دختر امیر یاری دارد، عمر او صد سال درازی دارد.

۱۳۸۲- امیر گنه مونگ ره چی بمغار بییته [۸۲]

فرنگی ره شاه زنگبار بییته

۱۳۸۳- هندو بیمو قافله بار بییته

زحل سرمونگ چه خوش قرار بییته

امیر می گوید: ماه را چه به مغار گرفته است، فرنگی را شاه زنگبار گرفته است.

هندو آمد و بار کاروان را پایین گذاشت، زحل بر سر ماه چه خوش قرار گرفته است.

۱۳۸۴- امیر کلا اتا نفت روش بدیمه

امیر و گوهر ره دوش بدوش بدیمه

۱۳۸۵- بتوسته زلف ره وی بنه گوش بدیمه

من که نفت روش نیمه شه بیهوش بدیمه

امیر کلا یک نفت فروشی را دیدم، امیر و گوهر را دوش به دوش دیدم.

زلف تابیده را در بناگوش او دیدم، من که نفت فروش را دیدم، خودم بیهوش شدم.



۱۳۸۶ - امروز چن روزده، یاری گمون ندارمه

وحشی بیئمه دین وایمون ندارمه

۱۳۸۷ - شه خوائمه بشم من راه دون ندارمه

یکوار بسوینم دیر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم.

من می‌خواهم راه بیفتم، اما راه‌دان ندارم، یک بار بییم (او را) دیگر آرزویی ندارم.

۱۳۸۸ - قشنگه کیجاته غمزده ره میرمه

ته چین زلفان حلقه ره میرمه

۱۳۸۹ - ته حلقه طلای گوشواره میرمه

زرگر بسازه من شه کیجای گیرمه

(ای) دختر تشنگ برای غمزدهات می‌میرم، برای چین و حلقه‌ی زلف‌های تو می‌میرم.

برای حلقه‌ی طلای گوشواره تو می‌میرم، زرگر بساز دمن برای دختر (معشوق) خود می‌گیرم.

۱۳۹۰ - امیر گنه این کهنه دنی ره کورمه

این کهنه دنی هر کی هر کی ره کورمه

۱۳۹۱ - کلاه نمد و قبای قطنی ره کورمه

قیامته روز من کردنی ره کورمه

امیر می‌گوید دنیای کهنه را می‌خواهم چکنم، این دنیای کهنه‌ی بی سر و سامان را می‌خواهم چه کنم.

کلاه نمدی و قبای ابریشمین را می‌خواهم چه کنم، در روز قیامت من (دیگر) کار انجام دادنی را

می‌خواهم چه کنم.

۱۳۹۲ - ونه سر جور بورم منه حال دنیئه

و نه سر جیر بورم مه یار دنیئه

۱۳۹۳ - ونه گل باغ بورم دوروری تلی یه

یسته مرد دچار نیشته منی خنیه

می‌خواهم سر بالا بروم ولی مرا حالی نیست، می‌خواهم به سرازیری بروم اما یارم در آنجا نیست.

می‌خواهم به گل‌باغ بروم دور آن پر از خار است، مردی در مقابل من نشسته و به من می‌خندد.

۱۳۹۴ - دیشو بخوتمه خودیمه ته چشمون ره

خویی دله من خوش دامه تنه لیون ره

۱۳۹۵ - تو ململه بال مشت هاگردی مرجون ره

عاشق منمه، گو رورمه ته آرمون ره

دیشب خوابیدم و چشمان ترا به خواب دیدم، در میان خواب من به لبانت بوسه می‌دادم.

تو بازوی سفیدت را با مرجان پر کردی، عاشق منم که آرمان تو را به گور می‌برم.

۱۳۹۶ - کیجا ته ریکا کیجاتی ریکامه

تو چاله سری نیشتی من ته سیکامه

۱۳۹۷ - بالی بال بند ته گردن میر کامه

تو کوکی تلم من تنی جونکامه

ای دختر، (دوست) پسر تو، (دوست) پسر تو هستم، تو کنار چاله (آب) نشسته ای و من اردک

(در آب) توهستم.

دست‌بند دست تو و مهره‌ی گردن تو هستم، تو گاو شکاری (ماده و جوان) هستی و من گاو نر جوان

تو هستم.

۱۳۹۸ - گل و نه مره بو کنه ته لبونه

سیب و نه مره، گاز بزه ته دندونه

۱۳۹۹ - جنافه خوش، مال دره مه دندونه

این ره هاکن ته مه یادگار بمونه

گلی می‌باید مرا بوی لبان تو را بدهد، سیبی می‌باید مرا که دندان تو به آن گاز زده باشد.

در چال سیته‌ی تو جای بوسه و علامت دندان من است، تو این کار را بکن که یادگاری برای من

بماند.

۱۴۰۰ - سیب دنی مره لاپه نده دشت هاده

ملک دنی مره اینجه نده رشت هاده

۱۴۰۱ - خوش دنی مره یتانده هشت هاده

دس بزَن مره شه گل باغ گشت هاده

اگر به من سیب می دهی، نصفه نده، تمام را بده، اگر ملکی می خواهی به من (بدهی) در این جا نده، در رشت بده.

اگر به من بوسه می دهی، یکی نده هشت تا بده، دستی به من بزَن، مرا در گلباغ خود گشتی بده.

۱۴۰۲ - کدوم دسه که دو چوونه دسیاره

کدوم شممه که دایم وی برقراره

۱۴۰۳ - کدوم ماتمه که وی سالی یکواره

کدوم شخصه که بهشت سر سالاره

کدام دست است که دو چوب دستیار اوست، کدام شمع است که همیشه برقرار است.

کدام ماتم است که سالی یک بار برقرار است، کدام شخص است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۴ - دس دُنیه که دو چوونه دسیاره

شمع آفتاب که دایم وه برقراره

۱۴۰۵ - ماتم امام حسین سالی یکوار در کاره

اون محمد که بهشت سر سالاره

(آن) دست دنیا است که دو چوب دستیار اوست، (آن) شمع، آفتاب است که همیشه برقرار است.

ماتم امام حسین (ع) است که سالی یک بار در کار است، آن محمد (ص) است که سر سالار بهشت است.

۱۴۰۶ - یا مرتضی علی بلنده ته اوازه

تنی و خدایی در همیشه وازه

۱۴۰۷ - دو تا جوون نیشتنه دم دروازه

حسن و حسین هر دو جوان تازه

یا مرتضی علی (ع) آوازه ی تو بلند است، در (خانه) تو و در (خانه) خدا همیشه باز است.

دو تا جوان دم دروازه نشسته اند، حسن و حسین (که) هر دو نوجوان هستند.

۱۴۰۸ - آنه که زمین صدائنه، آسمونه

گُرد آسمون پیوند عاشقونه

۱۴۰۹ - مرتضی علی معراج دوییه شونه

احوال بپرسین کار اما چی وونه

آن قدر که زمین است، صد آن قدر آسمان است، به گرد آسمان پیوند عاشقان است.

مرتضی علی (ع) در معراج بود و می رود، (از او) احوال بپرسید که کار ما چه می شود.

۱۴۱۰ - چهچه بلبل خو در نثار خجیره

آواز قرآن شام و نهار خجیره

۱۴۱۱ - نماز بکردن روزه دار خجیره

ایمان دار آدم کار و بار خجیره

(با) چهچه ی بلبل خواب در بالای نثار خوب است، آواز قرآن، هر شام و نهار خوب است.

نماز گزاردن (شخص) روزه دار خوب است، کار و بار آدم با ایمان خوب است.

۱۴۱۲ - خجیره کیجاته جومه نارنجیه

ریکا بوردده گیلان برانجیه

۱۴۱۳ - بلند نثار دستک هیاشنیّه

دماوند کوه واورده بخوشنییه

دختر زیبا، پیراهنت نارنجی است، (دوست) پسر (تو) رفت به گیلان (آن را) رنگ آمیزی کرد.

بر روی دستک نثار آن را آویزان کردی، باد کوه دماوند آن را خشک کرد.

۱۴۱۴ - ته و استیره که زرد و ضعیف و زارمه

ته و استیره که تن دایم ویمارمه

۱۴۱۵ - ته و استیره که بیئمه دار چینی

آن دار چینی که تازه وار بچینی

به خاطر توست که زرد و ضعیف و زارم، به خاطر توست که ضعیف و بیمارم من.

به خاطر توست که مصرف کننده دار چین شدم (دارویی گیاهی)، آن دار چینی که تازه چیده شده

باشد.

۱۴۱۶ - امروز چن روزده مه بلبیل نادیاره

وطن هاكرده ملك خرود كنارده (۱۸۳)

۱۴۱۷ - آن خرود كنارمه بازده كه شكارده

آب خَـسیره رومه یار سازگارده

امروز چند روز است كه بلبیل من پیدا نیست، در ملك خیرود كنار وطن كرده است.

در آن «خیرود كنار» باز من در شكار است، آب خیرود با یار من سازگار است.

۱۴۱۸ - ندومه كه آب (دریو) چه شورده

ندومه كه چشم یعقوب چه كورده

۱۴۱۹ - ندومه كلّ عالم چه منشت نوره

جواب سخن مه بو كه مه راه دورده

نمی دانم كه آب دریا چرا شور است، نمی دانم كه چشم یعقوب چرا كور است.

نمی دانم كه كل عالم چرا پر نور است، جواب سخن مرا بگو كه راه من دور است.

۱۴۲۰ - از ضرب ذوالفقارده كه آب دریو شورده

داغ یوسف كه دو چشم یعقوب كورده

۱۴۲۱ - ماه و آفتابه كه پروردگار نوره

جواب سخن بوتمه ته راه كه دوره

از ضرب ذوالفقار است كه آب دریا شور است، (از) داغ یوسف است كه چشم یعقوب كور است.

(از) ماه و آفتاب است كه نور پروردگار است، جواب سخنت را گفتم (برو) كه راهت دور است.

۱۴۲۲ - ستاره بلن، بلن تری ستاره

تو بلن تری هارش مه دوس دیاره

۱۴۲۳ - اگر خایی كه دوس چی نیشونه داره

صـدـف دندون نازك لوشه داره

(ای) ستاره بلند، ای بلند ترین ستاره، تو (از همه) بلندتری، بین دوست من پیدا است؟

اگر خواهی بدانی كه دوست من چه نشانه ای دارد، دندانهای چون صدف و لبانی نازك دارد.

۱۴۲۴ - كدام تیره كه هر جا انگنی شونه؟

كدام تیمه كه گلی بن سبز نوونه؟

۱۴۲۵ - كدام پیره كه سالی یكوار جوونه؟

كدام شخص كه سخن معنی دونه؟

كدام تیر است كه به هر جا رهایش كنی می رود؟، كدام بذر است كه زیر خاک سبز نمی شود؟

كدام پیر است كه سالی یك بار جوان است؟، كدام شخص است كه معنی سخن را می داند؟

۱۴۲۶ - تیر چشمه كه هر جا تو انگنی شونه

تیم آدمه كه گلی بن سبز نوونه

۱۴۲۷ - پیر دارد كه هر سالی یكوار جوونه

شخص مرتضی علیه كه سخن معنی دونه

تیر نگاه است كه به هر سو بیفكنی می رود، بذر تن آدمی است كه زیر خاک سبز نمی شود.

درخت پیر است كه سالی یك بار جوان می شود، شخص مرتضی علی (ع) است كه معنی سخن را

می داند.

۱۴۲۸ - مرد كل امیر گننه پازواره

بلودست هاییت مرز گیرمه تیمه جاره

۱۴۲۹ - هرگز ندیمه نرد گو گوک ور آیته داره

شسی نكرده زن وچه كش هاییته داره

به من می گویند كچل امیر پازواری، «بلو» به دست گرفته و خزانه شالی را كرت بندی می كنم.

هرگز ندیدم گاو نر، گوساله را در كنار گرفته باشد، (هرگز ندیدم) زن شوهر نكرده، بچه در آغوش

داشته باشد.

۱۴۳۰ - بلبیل میچكا نسرو مرد غم دارنه

حاجی صالح بیک بیته مرد بن دارنه

۱۴۳۱- حاجی صالح بیک ته سروته برارد

مرد سر هده دیدار بونیم یارد

(ای) بلبل پرنده، سرود نخوان که من غم دارم، حاجی صالح بیک مرا گرفته و در بند دارد.

حاجی صالح بیک، به سر خودت و سر برادرت (سوگند می‌دهم)، مرا رها کن تا از یار خود دیداری کنم.

۱۴۳۲- یارون بونین پیره زناچی موی دارنه

لشت بکرده دیم و گردن کلوی دارنه

۱۴۳۳- ونه سال میون هر که نشونه دارنه

لعنت به اون مرد که ورد شه خونه دارنه

یاران ببینید پیرزن چه مویی دارد، صورت کشیده، و گردن بند در گردن دارد.

در میان پیشانی‌ش، هر کس نشانه ای دارد، لعنت بر آن مرد که او را در خانه خود دارد.

۱۴۳۴- اونجه که بئوتی هرس من بیامه

وارون آتسی چهاربزو که من بچامه

۱۴۳۵- دستمال دست هاییت اسلی رده شه ورامه

برمه برمه شسه دل رد قرار هدامه

در آن جا که گفתי بایستم، من سرپا هستم، باران آن قدر پشت سر هم بارید که من سردم شد.

دستمال به دست گرفته و اشک خود را پاک کردم، (با) گریه، گریه، دل خود را آرامش داده‌ام.

۱۴۳۶- خجیر کیجا وعده نده که امه

وعده تالونگ من ته تلاره پیمه

۱۴۳۷- درّه وابهل من بی قبامه چمه

مار نازنینمه کم کسانای نیمه

دختر خوب چهره وعده نده که می‌آیم، قرار به وقت خروس خوان (باشد) من خانه‌ات را می‌یابم.

در را باز بگذار، کت ندارم سرما می‌خورم، نازنین مادر خود هستم، کم کسی نیستم.

۱۴۳۸- خجیره کیجا هیاهیاشو می‌کود

گندم به درو بینج به نشاشومی‌کود

۱۴۳۹- اراده به کود دارمه نشومه بی تو

کرو سنگ دشتت بارگیرمه خاطر تو

دختر خوب چهره، با هم به بیلاق برویم، موقع دروی گندم، پس از نشای شالی، به بیلاق می‌رویم.

اراده‌ی (رفتن) به بیلاق دارم بی تو نمی‌روم، در «کروسنگ دشت» به خاطر تو بارگیری می‌کنم.

۱۴۴۰- امروز چن روزه دوس گمون ندارمه

وحشی بیمه دین و ایمون ندارمه

۱۴۴۱- ونه شه بیتم بلد راه دون ندارمه

یک بار بونیم دیگر آرمون ندارمه

امروز چند روز است که گمان (دیدن) یار را ندارم، وحشی شدم و دین و ایمان ندارم.

می‌خواهم خودم بیایم، بلد راه ندارم، یک بار (او را) ببینم دگر آرزویی ندارم.

۱۴۴۲- شنش درم دونه وی کتراره کورنه [۸۴]

بوریته آدم وی دگته راه ره کورنه؟

۱۴۴۳- گوسفند لاغر، و ور کاره کورنه؟

رعیت گداوی کد خداره کورنه؟

نیم کیلو برنج قاشق چوبی بزرگی را (برای به هم زدن) می‌خواهد چه کند؟ آدم فراری، راه صاف را

می‌خواهد چه کند؟

گوسفند لاغر بره را می‌خواهد چه کند؟ رعیت فقیر، کد خدا را می‌خواهد چه کند؟

۱۴۴۴- کیجا شه سری ونگ کنه شه سیکاره

ریکا به صحرا گنه من ته بلاره

۱۴۴۵- ان شاء الله سیکا مرگ بگشن شماره

مردم ریکانیویه من ته بلاره

دختر از خانه اش اردک خود را صدا می‌کند، پسر در صحرا می‌گوید من بلاگردان تو.

ان شاء الله اردکها مرگ شما را بکشد، پسر مردم نکوید «من بلاگردان تو».

۱۴۴۶ - نماشونه سروک بزوئه نقاره

تیل بخورده لیسنگ هستکا دیارده

۱۴۴۷ - مزّیر مرز سرونگ کنه شه خدارده

یا جان مره بییریا جان مه اقاره

عصر هنگام قورباغه صدای نقاره مانندش را بلند کرد، گل و لای گوشت پای برزگر را خورد و استخوان پیدا است.

مزدور روی مرز خدای را به بانگ می خواند، (ای خدا) یا جان ما را بگیر یا جان ارباب ما را.

۱۴۴۸ - ندوّمه چه چی بویم که لال بئیمه

انگشت کلو بیمه نغال بئیمه

۱۴۴۹ - اساکه من شه خوجا بیدار بئیمه

بی مزّیر بیمه بیغار دئیمه

نمی دانم چه بگویم که لال شدم من، کوچک به اندازه انگشت شدم و زغال شدم. اکنون که من از خواب غفلت خود بیدار شدم، (فهمیدم) که مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۵۰ - نماشتر سر و رگ دکتّه صحرا ره

بـورده مه دلبر گوکزاره

۱۴۵۱ - تو غصه نخور ته مسته چّش بلاره

ته سر که سلامت ته گوکزا بسیاره

عصر هنگام به صحرا گرگ افتاد، گوساله‌ی دلبرم را (با خود) برد. تو غصه نخور (ای) من بلاگردان چشم مست تو، سر تو سلامت باشد، گوساله بسیار است.

۱۴۵۲ - الهی تنه رو بکّش شماله

الهی تنه نوم بـموّته مه قباله

۱۴۵۳ - قباله نویس ته قلم بلاره

زی تر بنویس مه دل بئیه پاره

الهی که روی تو چون مشعل چوبی (نور) بدهد، الهی نام تو در قباله من بماند.

قباله نویس، بلاگردان قلم تو، زودتر بنویس دل من پاره شده است.

۱۴۵۴ - دنی ره وفا نیه بقاندارنه

مرگ حقّه با آدم که دواندارنه

۱۴۵۵ - اجل اجل شاه و گدا ندارنه

هر کس پی مال شئونه حیا ندارنه

دنیا را وفایی نیست و بقا ندارد، مرگ برای آدم حق است، که دواپی ندارد.

اجل اجل است شاه و گدا ندارد، (با این وصف) هر کس پی (مال اندوزی) می رود، حیا ندارد.

۱۴۵۶ - اون وقت که تو نستمه ندو نستمه

اساکه بدو نستمه نتو نستمه

۱۴۵۷ - شه نیک و بد تمیز ندو نستمه

درو کردن ور خوش درمونستمه

آن وقت که می توانستم، نمی دانستم، اکنون که دانستم، نمی توانم.

تفاوت نیک و بد خود را نمی دانستم، به هنگام درو کردن (نتیجه گیری کردن) خودم در ماندم.

۱۴۵۸ - امیر گنه من لیل و نهار بدیمه

پلنگ مجش دایم شکار دییمه

۱۴۵۹ - اساکه شه خوجا بیدار بئیمه

بی مزد مزّیر بیمه بیغار دییمه

امیر می گوید: من شب و روز زیاد دیدم، برسان پلنگ دایم در شکار بودم.

اکنون که از خواب خود بیدار شدم، (دریافتم) مزدور بی مزد بودم و در بیگاری بودم.

۱۴۶۰ - یک نکته نمونسته مه که ندو نستمه

یک صفحه نمونسته مه که نخونستمه

۱۴۶۱ - آتی که کمیت عقل ره رونستمه

آخر، منزل دوست ره ندونستمه

یک نکته (هم) برای من نماند که آن را ندانسته باشم، یک صفحه (هم) برای من نماند که آن را

نخوانده باشم.

با وجودی که تا آن اندازه کمیت عقل را راندم، سرانجام (باز) منزل دوست را ندانستم.

۱۴۶۲- ته در ار نووئه بدر منیر نابوده

ته خوبی نووئه یوسف خجیر نابوده

۱۴۶۳- ستاره تنه نقش ره همین نابوده

هرگز آدم گل به خمیر نابوده

اگر درگاه تو نباشد، ماه روشن نابود است، (اگر) زیبایی تو نباشد، یوسف خوب چهره نابود است. ستاره در مقابل نقش تو برای همین نابود است، هرگز، (بدون تو) گل آدم به (هنگام) خمیر نابود است.

۱۴۶۴- امروز دشت سر بدیمه شه کیچاره

آزال دوسسه دو ساله گوکزاره

۱۴۶۵- وسه دونه بنده بیان ورزاره

ناله بزتم دشت و کود و صحرا

امروز در کشتزار (دوست) دختر خود را دیدم، گاو آهن را به گوساله دو ساله بسته بود. می‌باید می‌بست (آن را به شانه‌های) گاو نری مانند من، تا در دشت و کوه و صحرا (کار کنم) و ناله بزتم.

۱۴۶۶- ته عشقه که عالم ره هکرده آگاه

ته عشقه که صنعون ره بوردده از راه

۱۴۶۷- ته عشقه که یوسف ره بداته چاه

ته عشقه که مجنون ره دینگو راه به راه

عشق توست که عالم را آگاه کرده است، عشق تو است که (شیخ) صنعان را از راه بدر برده است. عشق توست که یوسف را به چاه داده است، عشق توست که مجنون را به راه‌ها انداخته است.

۱۴۶۸- امیر گنه دوس کان نبات لوته

یا سرچشمه آب حیات لوته

۱۴۶۹- خدا شربت جام ره پاته لوته

هر کس درد دارنه نجات لوته

امیر می‌گوید (ای) یار، لب تو کان نبات است، یا لب تو سرچشمه‌ی آب حیات است. خدا شربت جام را به لب تو پاشید، هر کس درد دلی دارد، نجات دهنده (اش) لب توست.

۱۴۷۰- تیرنگ بدیمه که ویشه نیشته بیه

بوتمه تیرنگ ته مدعا چه چیه

۱۴۷۱- مه دیم سرخه مه گردن هلی تتی

هر کس عاشق بوئه دونه مه درد چه چیه

ترقاولی دیدم که در بیشه ای نشسته بود، گفتم ترقاول، مدعای تو چیست.

(گفت) رویم سرخ است و رنگ گردنم چو رنگ شکوفه‌های آلوچه است، هر کس عاشق باشد می‌داند درد من چیست.

۱۴۷۲- ونوشه که در بموئه بهاره

کس بوئه سربو کردن نداره؟

۱۴۷۳- یار اونه که خاطر یار رده داره

گر جان طلبه نا نوئه بسپاره

بنفشه که در بیاید بهار است، (آیا) کسی هست که سربو کردن (آن را) نداشته باشد؟ یا آن کسی است که خاطر یار (خود را) داشته باشد، اگر (یارش) جان بخواهد، «نه» نگوید و بسپارد.

۱۴۷۴- کوکره بدیمه سرُسنه جویباره

شاهین ونه ور لب زوئه که در آره

۱۴۷۵- اون بهار که باز بیم دریو کناره

تیرنگ بمنه چنگ بی گنجشک بیاره

کبک را دیدم در کنار جویبار یکنواخت می‌خواند، شاهین در کنار آن منقار به هم می‌زد که صیدش کند. در بهار آینده که باز به ذریا کنار بیایم، ترقاول در چنگ من بوده و گنجشک (هم) خواهم آورد.



۱۴۷۶ - امیر گنه مه درد دل دواته

دوس آب نمک دارنه سر تا بیپاته

۱۴۷۷ - کدومه طمع دارمه دوست زکاته

مُستَحَقِّمَه من دوست دو تا چکاته

امیر می‌گوید: دوی درد دل من تویی، (ای) دوست سر تا به پای تو با نمک ست.

کدام را (به عنوان) زکات یار طمع داشته باشم؟، من مستحق دو تا کشیده یار هستم.

۱۴۷۸ - سرره بَنُشُستَه زلفاکنه گیسه گیسه

سرخه گل بواریته میون سینه

۱۴۷۹ - تو مه سور داری و من ته ممینه

برو بیچم که مدعا همینه

سر خود را شست و زلف خود را گیسو می‌کند، گل سرخ میان سینه اش برده است.

تو درخت سرو منی و من عشق تو هستم، بیا بهم بیچم که آرزو همین است.

۱۴۸۰ - بلبل به گل دور و گل به بلبل دوره

بلبل چه من گل چه ته صاحب نورد

۱۴۸۱ - دعا برسَن دوست گالاله مورد

دل با تو نزدیکه چهره از تو دوره

بلبل از گل دور است و گل از بلبل، بلبل مانند من و گل مانند تو صاحب نور است.

دعا برسانید به (آن) یار دارای موهای پیچ در پیچ، دل (من) با تو نزدیک است، (با این‌که) چهره‌ی

من از تو دور است.

۱۴۸۲ - امروز سر راه بدیمه یک دردونه

کَمْتَه کیل پشنت دَشْنِیَه شونه

۱۴۸۳ - اونچه که منه عقل و منه گمونه

سرخه گل که چادر دپیته شونه

امروز در سر راه در دانه‌ای را دیدم، کمند (گیسو) را به پشت کیل خود انداخت و می‌رفت.

آن چه در عقل من و در گمان من است، (این است که) گل سرخی (به خودش) چادر پیچیده می‌رود.

۱۴۸۴ - ای جان که ترده مار دوسّه گهواره

ای جان که تنه چشم بدیه دنیاره

۱۴۸۵ - ای جان که تنه لب بیه شیر خواره

ای جان تا اسا کَشْمَه ته جفاره

ای جان، (از وقتی که) تو را مادر به گهواره بست، ای جان، (از وقتی که) چشم تو به دنیا باز شد.

ای جان، از وقتی که لب تو شیر خواره شد، ای جان، (از آن زمان) تاکنون جفای تو را می‌کشم.

۱۴۸۶ - ته چهره به خوبی گل آتشینه

من شوّمَه به آتش اگر آتش ایننه

۱۴۸۷ - دهن حلقه میم و لب انگبینه

چرخ و فلک ته خرمن خوشه چینه

چهره‌ی تو به خوبی گل آتشین است، من به آتش روی می‌آورم اگر آتش این است.

دهان تو (مانند) حلقه‌ی (میم) و لب انگبین است، چرخ و فلک خوشه چین خرمن تو هست.

۱۴۸۸ - سرِ میمِرم سرون و نه ونوشه

چش بِمیرم مجیک و نه سرپوشه

۱۴۸۹ - زلفِ بِمیرم دَشْنِی خال و خوشه

دو خوش طمع دارمه کنار و گوشه

برای آن سر بمیرم که بر روی آن بنفشه بسته است، برای آن چشم بمیرم که مژه سرپوش آن است.

برای آن زلف بمیرم که ثار (هایش را) چون خوشه ریخت، دو بوسه از تو در کنار و گوشه طمع دارم.

۱۴۹۰ - من قلندر وار شوّمَه سر دروازه

دیمه سری مسته چشم آوازه

۱۴۹۱ - کرم هکن و بر و سر دروازه

شاید خشکه دار ازگه بیاره تازّه

من مانند قلندر به سر دروازه می‌روم، به آن مست چشم در خانه آواز می‌دهم.

کرم بکن و به سر دروازه بیا، شاید درخت خشک جوانه‌های تازه بیاورد.



۱۴۹۲ - آینه بته روجه زلال نَمینه

فرشته بته رو پر و بال نَمینه

۱۴۹۳ - کچی کچیلک مه دوس چه حال نَمینه

یک روز نَدین صدو سی سال نَمینه

آینه به خاطر رویت، زلال می نماید، فرشته، به خاطر روی توست که پرو بال می نماید.

کوچک و بزرگ، دوست من چه حالی می نماید، یک روز نَدیدن او صد و سی سال می نماید.

۱۴۹۴ - بیال ره تونده طاقت تو ندارمه

من طاقت ته چش سیو ندارمه

۱۴۹۵ - تو زلف ره گلو شورنی من او ندارمه

عاشقی ره زرونه من کو ندارمه

بازوی خود را تاب نده، طاقت تاب ندارم، من طاقت چشم سیاه تو را ندارم.

تو زلف را یا گلاب می شویی، من آب ندارم، عاشقی را زر می باید که من ندارم.

۱۴۹۶ - کدام گله که وی هر صباح در آینه

کدام گله که در انه بو ندینه

۱۴۹۷ - کدام گله که لیل و نهار نمینه

کدام گله که بوی محمد دینه

کدام گل است که هر صبحدم بیرون می آید؟، کدام گل است که در می آید و بو ندارد؟

کدام گل است که شب (هنگام) ، روز را می نماید، کدام گل است که بوی محمد (ص) را می دهد؟

۱۴۹۸ - گل آفتاب که وی هر صباح در آینه

گل مهتاب که در آینه بو ندینه

۱۴۹۹ - گل نجم که وی و لیل نهار نمینه

سرخه گله که بوی محمد دینه

گل آفتاب است که هر صبحدم در می آید، گل مهتاب است که در می آید و بو ندارد.

گل ستاره است که شب و روز را می نماید، گل سرخ است که بوی محمد (ص) را می دهد.

۱۵۰۰ - موسی کود طور بهشته شه عصاره

هر دم مناجات کرده وی شه خارده

۱۵۰۱ - یارون بوینن صنعت یا خارده

مریم بی شوهر بداشته وی عیسی ره

موسی در کوه طور عصای خود را گذاشت، مردم او به خدای خودش مناجات کرد.

یاران صنعت خداوند را ببینید، مریم بی شوهر، عیسی را (در خود) داشت.

۱۵۰۲ - شاهانشاهه که وی همه سون نَمینه

گاهی پیرو وی گاهی جوان نَمینه

۱۵۰۳ - گاهی ترکستان ترک زبون نَمینه

همون علی یه شاه مردان نَمینه

(آن) شاه شاهان است که همه گونه خود را نشان می دهد، گاهی پیر و گاهی جوان نشان می دهد.

گاهی در ترکستان به ترک زبانها خود را نشان می دهد، همان علی (ع) است که (خود را) شاه مردان

نشان می دهد.

۱۵۰۴ - آن مصحف سر که وی خط غباره

محمد سرکه و نه نوم اقراره

۱۵۰۵ - آن علی سر که وی دلدل سواره

دو خوش تمنا دارمه نئو مرد ناره

به آن مصحف سوگند که (سوگند) غبار خط اوست، به سر محمد (ص) سوگند که نام او (سبب) اقرار است.

به سر آن علی (ع) سوگند که دلدل سوار است، دو بوسه تمنا دارم (در پاسخ) به من نگو «نه».

۱۵۰۶ - امیر گنه گشت لیته کو خجیره

گشت لیته کو، پرندده کو خجیره

۱۵۰۷ - شاه موزی بن وارنگ بو خجیره

پنج روزه بیلاق هر کجه بو خجیره

امیر می گوید گشت در لیتکوه خوب است، گشت در «لیتکوه» و «پرندکوه» خوب است .

زیر درخت شاه بلوط، بوی پستان (یار) خوب است، پنج روز بیلاق در هر کجا که باشد خوب

است.

۱۵۰۸ - امیر گنه گل دارمه گلاب ره کورمه

دین محمد دارمه حساب ره کورمه

۱۵۰۹ - قرآن مجید دارمه کتاب ره کورمه

دو کله قندی دارمه دو شاب ره کورمه

امیر می گوید گل دارم گلاب را می خواهم چکنم، دین محمد (ص) دارم حساب را می خواهم چکنم. قرآن مجید دارم کتاب (دیگر) را می خواهم چکنم، دو تا کله قند دارم، دو شاب را می خواهم چکنم

۱۵۱۰ - گهر گنه گل دارنی گلابی وینه

دین محمد دارنی حسابی وینه

۱۵۱۱ - قرآن مجید دارنی کتابی وینه

دو کله قندی دارنی دو شابی وینه

گوهر می گوید، گل داری، گلابی نیز می باید، دین محمد (ص) داری، حسابی نیز می باید. قرآن مجید داری کتاب (های دیگری) نیز می باید، دو تا کله قند داری دو شاب نیز می باید.

۱۵۱۲ - من واجب الوجود علم الاسماء مه

کنت کنزاً گره ره من بو شامه [۱۸۵]

۱۵۱۳ - خمیر کرده آب چهل صیامه

ارزون مفروش در گرو نیهامه

من دانای نام های واجب الوجود هستم، گره (کنت کنزاً) را من باز کردم.

خمیر کرده آب چهل صبا هستم، (مرا) ارزان مفروش، در گران بها هستم.

۱۵۱۴ - بلن نفار نیشتمه ایوونه

زنگ چمرو سرونک سار وونه

۱۵۱۵ - هر کس مشلتق بیاره مه جوونه

کناره نقره گیرمه شاه مردونه

در ایوان روی نفار بلند نشسته ام، صدای زنگ و سر بانگ ساریان بگوش می رسد.

هر کس خیر آمدن یار جوان مرا بیاورد، درگاه (موقد) شاه مردان را نقره می گیرم.

۱۵۱۶ - امیر گنه بلندی اسامه من به لوشه

چهره نویمه من چمردارمه گوشه

۱۵۱۷ - هرچن تو اقا بویی سنگین گوشه

نهله بنده ره تش دکفه بکوشه

امیر می گوید من بر لبه بلندی ایستاده ام، چهره (او را) نمی بینم، گوش به صدای او دارم.

هر چند تو آقا باشی و گوشت سنگین باشد، نگذار به بنده آتش بیفتد و مرا بکشد.

۱۵۱۸ - آمل تش هیره نور و کجور بسوجه

لار جون تش هیره پل پلور بسوجه

۱۵۱۹ - ساری تش هیره تا سلم و تور بسوجه

آدم نانجیب پر گور بسوجه

آمل آتش بگیرد و نور و کجور بسوزد، لاریجان آتش بگیرد پل پلور بسوزد.

ساری آتش بگیرد تا سلم و تور بسوزد، (ولی با این حال) گور پدر آدم نانجیب بسوزد.

۱۵۲۰ - دیروز بشیمه دوس دریجه وابه

امروز بشیمه در دوس وه کربلا به

۱۵۲۱ - نامرد رقیب چی وقت ته ادا به

مره مطلب دوست اره یا نا به

دیروز رفتم دریجه ی (خانه ی) یار باز بود، امروز رفتم در بسته بود و کربلا بود (شلوغ و درگیری بود).

ای رقیب نامرد، این چه وقت ادای تو بود، مطلب من از یار (پاسخ)، آری یا نه بود.

۱۵۲۲ - شاهان شاه که اشرف ره چا بساته

ستون به ستون قرص طلا بساته

۱۵۲۳ - سنگ مرمره آدم نما بساته

فلکه دکته کاروان سرا بساته

شاه شاهان که در اشرف (به شهر) منزل ساخت، ستون به ستون را با قرص طلا ساخت.

با سنگ مرمر (مانند) آینه ساخت، (آن) فلک زده، کاروان سرا ساخت.

۱۵۲۴ - اول بسم الله گمه نوم خداره

صلوات رسمه محمد صلی الله ره

۱۵۲۵ - حسن و حسین فاطمه بزاره

عجب نور پاک داشته امام رضاره

اول بسم الله نام خدا را بر زبان می آورم، صلوات به محمد صلی الله می فرستم.

حسن و حسین که زاییده فاطمه (س) بودند، امام رضا (ع) عجب نور پاکی داشت.

۱۵۲۶ - بونه غریبی، غریبی چنی زی اینه

من ساله ویمار مه کس مه سر نیبینه

۱۵۲۷ - چار دور دیوار خاک منه سرینه

شکر به خدا کمه، خدا کریمه

به غریبی رفتم، غریبی چقدر زود می آید، من سالانه بیمارم، کسی به من سر نمی زند.

خاک چهار گوشه ی دیوار، بالش من است، خدا را شکر می کنم، خدا کریم است.

۱۵۲۸ - امیر گنه من گشت ها کرده کل کوره

تاتار و باسمنج سر حد هاله روره [۱۸۶]

۱۵۲۹ - شهر دماوند خوشه بر (بستن مله) زوره

مشهد خوشه گنه بهشت بوره

امیر می گوید گشت کردم تمام کوهستان را، «تاتار» و «با سمنج» تا سر حد هاله رود را.

شهر دماوند خوش است بر «بستان محله» برتری دارد، مشهد خوش است، بوی بهشت می کند.

۱۵۳۰ - دله گمه که غم نخوار چاره نییه

ته غم خوردن رمز ره کناره نییه

۱۵۳۱ - کدوم شهره که عاشقه ناله نییه

کدوم دله که تیر خورده یاره نییه

به دل می گویم غم نخور چاره ای نیست، برای غم خوردن تو روز پایانی نیست.

کدام شهر است که در آن جا ناله ی عاشق نیست؟، کدام دل است که تیر خورده ی یاری نیست؟

۱۵۳۲ - کرو سنگ دشت چشمه ور بیمو لاری

مه دوست بخوره دیم بکنه اناری

۱۵۳۳ - هر کس که منه دوستی طمع ره داری

یک تیر بخوری شصت و چهار سر داری

در کرو سنگ دشت یارم به کنار چشمه لار آمد، یار من بخورد (آب چشمه را) جهره ی خود را مانند

انار بکند.

هر کس که طمع به یار من داشته باشد، تیری بخورد که شصت و چهار سر داشته باشد.

۱۵۳۴ - دنی ویسته که بمیر بمیر نوئی

جوون ویسته که بمونه، پیر نوئی

۱۵۳۵ - آدم وچه انته خجیر نوئی

فلک بزه آدم انته حقیر نوئی

در دنیا می بایستی (این قدر) بمیر بمیر نباشد، جوان می باید که (جوان) بماند و پیر نشود.

(بهتر بود) فرزند آدمی این قدر خوبرو نمی شد، (تا) انسان، فلک زده و این قدر حقیر نمی شد.

۱۵۳۶ - گوهر گل دیم بندومه ته هماس لویی

امسیر گنه که ته گوکزا نچویی

۱۵۳۷ - سی ساله بالغ مه انتظار ماه خویی

هلا گل باغ گل ره چنگ ندامه گویی

گوهر گلچهره، بنده ی لب های به هم افتاده ات هستم، امیر می گوید (مواظب باش) گوساله ی تو شیر

را نخورد (کنایه از بچه دار نشدن).

سی سال بیشتر است (که) به انتظار آن ماه خو هستم، هنوز گل گلباغ را به چنگ گاو نداده ام.

۱۵۳۸ - امیر گنه که خانه بساتمه اویی

هفت سال گالشی کرده پرامه گویی

۱۵۳۹ - اساکه منه مر، کب دو سوئی

هفت عنصر تن هرگز به گور نشویی

امیر می‌گوید: خانه ای (بی بنیان) بر روی آب ساخته‌ام، هفت سال چوپانی گاو بدون گوساله را می‌کردم.

اکنون که با من میل صحبت کردن کردی، هفت عنصر تن (تو) هرگز به گور نرود.

۱۵۴۰ - چکن چکن چهره عرق یا گلویی

یا آب حیات چشمه آن دو سوئی

۱۵۴۱ - دهون حقه گوهر که پری رویی

یا قوت مه که گنه تو نو گرویی

چکه چکه از چهره‌ی تو، عرق است یا گلاب است، یا آن دو چشم تو چشمه‌ی آب حیات است.

دهان آن پری روی، حقه‌ی گوهر است، من که می‌گویم یا قوت است، تو نگو در گرو است.

۱۵۴۲ - تا ابر نیسان صدف سیم کاشتی [۸۷]

آن جمال که صدف «آمودری» تو داشتی

۱۵۴۳ - دوست ده و چار قمر چهره داشتی

اسا ستم دار به سرمه دکاشتی

تا ابر (ماه) نیسان صدف نقره‌ای می‌کاشت، آن زیبایی را که صدف «آمودریا» داشت تو داشتی.

یار، چهره‌ی ماه شب چهارده را داشت، اکنون درخت ستم را بر سرم کاشت.

۱۵۴۴ - امیر گنه این ره که دنی بکاشتی

قرآن سماوی همه جاره داشتی

۱۵۴۵ - آذر صنم خانه ره نور هداشتی

آن محال من عشق بشر جا برداشتی

امیر می‌گوید این را در دنیا کاشته‌ای، قرآن آسمانی را در همه جا داشتی.

در بت خانه نور آتش (را) نگهداشتی، در آن زمان عشق مرا به خودت داشتی.

۱۵۴۶ - زنگی دیمه که سرچشمه حیات بویی

عاج تن ره دیمه که رنگ داشته شویی

۱۵۴۷ - امیر گنه این حکایت وینه بویی

عاج تن که حوره تن ندارنه تویی

زنگی را دیدم که سرچشمه ای آب حیات بود، عاج تن را می‌دیدم که رنگ شب را داشت.

امیر می‌گوید این حکایت را باید بگویی، عاج تن تویی که تن حوری (آن را) ندارد.

۱۵۴۸ - امیر گنه که تو خجیر ان شاهی

گرد گرد ستاره تو میانی ماهی

۱۵۴۹ - هر وقت که تنه کمن بوئیه راهی

تو خزنی سمرقند، گو به پشت ماهی

امیر می‌گوید تو شاه خوبان هستی، گرداگرد ستاره و تو در میان چون ماه هستی.

هر وقت که کمند (گیسوی) تو راهی گردد، توبه سمرقند می‌خزی، و گاو به پشت ماهی.

۱۵۵۰ - امیر گنه دست فلک وای وایی

نه آخرت کار هرکدمه نه دنیایی

۱۵۵۱ - دار قد دو نگمه بپیزه مایی

خال تک بندمه انتظار مه وایی

امیر می‌گوید، وای از دست فلک، نه کار آخرت را کردم نه کار دنیا را.

بر بلندی درختی پاییزی آویزان هستم، در انتظار باد، به نوک شاخه ای بندم.

۱۵۵۲ - پیشمالی و شکومه ته شرویره مایی [۸۸]

عزیز مهمونمه ته امروز فردایی

۱۵۵۳ - بار بزه کشتی دارمه انتظار مه وایی [۸۹]

اری ره بئو طاقت ندارمه نایی

(مانند) شکوفه‌ی هلوی (زودرس) در ماه بهمن هستم، امروز و فردا مهمان عزیز تو هستم.

کشتی بار زده دارم، در انتظار باد هستم، «آری» را بگو، طاقت شنیدن «نه» ندارم.

۱۵۵۴ - ندومه منه قالب بساتن چی بیه

بساتن بجاییه بهلوتن چی بیه

۱۵۵۵ - پیش آوردن و بنواتن چی بیه

زمین بزوئن و خاک بساتن چی بیه

نمی‌دانم ساختن قالب من برای چه (بچه منظوری) بود؟، (اگر) ساختن آن به جا بود، واگذاشتن آن برای چه بود؟

به حضور آوردن و نواختن (من) برای چه بود؟، (دوباره) به زمین زدن و خاک ساختن (من) برای چه بود؟

۱۵۵۶ - واه کاکل مشکین به گرد عذار کته

چون من کشته پشته هر پلی هزار کته

۱۵۵۷ - سیم پلّی ره گر بزو پیچ و تار کته

دوم نظر عشق بته لو طرار کته

واه که (آن) کاکل مشکین به گرد چهره افتاد، مانند من در هر کنار هزار کشته افتاد.  
در کنار روی سیمین، زلف را گره زد و پیچ و تاب افتاد، نظر عشق من به دام آن لب طرار افتاد.

۱۵۵۸ - دوم دو چشمان تی ابرو هلال کته

شو، روز نثیوو که شو و روز به سال کته

۱۵۵۹ - واه که دل به دوم تو پری رخسار کته

مه روشن روز، شو و حال به حال کته

دو چشمان (تو) در دام ابروی هلال تو افتاد، شب، روز نمی‌شود که شب و روز به سال افتاد.  
واه که دل بدام تو پری رخسار افتاد، روز روشن من شب (تار) شد و حالی به حالی شدم.

۱۵۶۰ - مشک بییته دوس گله باغ ره هو کته

یا زنگی و ابیارده گل بچین هو کته

۱۵۶۱ - آن ماه که من قسمت رو به تو کته

دو چشم اسلی کیل بکشی برو کته

مشک افتاد در گلباغ دوست و همه جا را گرفت، یا زنگی آن را آورد و به گل چیدن افتاد.

آن ماهی که قسمت من رو به تو افتاد، اشک دو چشم جاری شد و به چهره افتاد.

۱۵۶۲ - ایی سر به سودای ته ماه نو کته

انی من روز ره به دل ته هو کته

۱۵۶۳ - ایی حلقه بیان سرگردان به کو کته

دو چشم اسلی کیل بکشی برو کته

باز سرم به سودای ماه نوی تو افتاد، باز روز من به (دام) دل تو همه جا گیر شد.

باز مانند حلقه، سرگردان به کوه افتاد، اشک دو چشم جاری شد و بروی چهره افتاد.

۱۵۶۴ - امیر گنه تا مه روز رو به تو کته

شه سوته کهو دل ره ندیمه سو کته

۱۵۶۵ - کمین بیه روز که مه چشم بتو خو کته

مرد روی ناله از دشت تا به کو کته

امیر می‌گوید تا که روزگار من به سوی تو افتاد، دل سوخته و کبود خود را ندیدم که روشنایی یافته باشد.

کدامین روز بود که چشم من به تو خو گرفت، مرا (به خاطر) روی تو، ناله از تشلاق تا بیلاق افتاد.

۱۵۶۶ - تا دل به امید تو خجیر خو کته

تا دو چشم من دوست زنجیر مو کته

۱۵۶۷ - پرتو ماه من دل بتو آرزو کته

ته غصه منه سوته دل ره کهو کته

تا دلم به امید تو نیکخو افتاد، تا دو چشم من به زنجیر موی دوست افتاد.

(در) پرتو ماه دل من آرزوی تو افتاد، غصه‌ی تو دل سوخته‌ی مرا کبود کرد.

۱۵۶۸ - چمن به چمن گل به گل خال به خال کته  
 قمر به قمر رخ به رخ آل به ال کته  
 ۱۵۶۹ - خطا به خطا چم به چم دال به دال کته  
 گره به گره بند به بند مال به مال کته  
 چمن به چمن، گل به گل، شاخه به شاخه افتاد، ماه به ماه، رخ به رخ، (لب) سرخ به (لب) سرخ  
 افتاد.  
 خط به خط، چشم به چشم پیچ (مو) به پیچ (مو) افتاد، گره به گره، بند به بند، نشانه به نشانه افتاد.

۱۵۷۰ - گردن به گردن کش به کش بال به بال کته  
 صدف به صدف دُر به دُر لال به لال کته  
 ۱۵۷۱ - فزون به فزون مه به مه سال به سال کته  
 امیر به جفا دم به دم حال به حال کته  
 گردن به گردن، بغل به بغل، بال به بال افتاد، صدف به صدف در به در، لعل به لعل افتاد.  
 افزون بر افزون ماه به ماه، سال به سال افتاد، امیر به ستم، دم بدم، حال به حال افتاد.

۱۵۷۲ - زلف هندوئه آتش پرست یا زَناره  
 یا طره‌ی مشکین به گرد عذاره  
 ۱۵۷۳ - شب قدره یا رنگ لیل ماه تاره [۹۰]  
 یا اژدره که هر دم گذار به لاره  
 زلف هندو است یا آتش پرست یا زَنار است؟ یا طره‌ای مشکین است که برگرد عذار است؟  
 (به رنگ) شب قدر است یا به رنگ شب ماه تاریک است؟ یا اژدها است که هر دم به لار گذار دارد؟

۱۵۷۴ - وَرَن به جَنّت مره بی تو ناره  
 گر وَرَن به دوزخ تره دارمه خاره  
 ۱۵۷۵ - یاقوته تنه لو و قنبر خوراره  
 گر ایشم تره مه زمستون، ویهاره  
 اگر بدون تو مرا به بهشت ببرند نمی‌خواهم، اگر ببرند به دوزخ، تو را داشته باشم خوب است.  
 لب تو یاقوت است یا خروار قند است، اگر به تو نگاه کنم، زمستانم بهار است.

۱۵۷۶ - رویند دَوَس مه آفت روزگاره  
 حسن تو دلبر، شهر همه جا دیاره  
 ۱۵۷۷ - لیلی منش حوری روش مه خونکاره  
 دو زلف اژدر آسا آدمی بقماره  
 رویند بستی (که) آفت روزگار من است، زیبایی تو دلبر، در همه جای شهر پیدا است.  
 (آن) لیلی منش، حوری روش، کشنده‌ی من است، دو زلف (او) اژدر آسا آدمی را می‌بلعد.

۱۵۷۸ - مشکین طره سیمین ورسر دیاره  
 یا سنبله که هو داشت دشت خطاره  
 ۱۵۷۹ - یا صفحه گل طرح مشک تتاره  
 یا به ملک چین، لشکر زنگباره  
 طره‌ی مشکین بروی روی سیمین پیدا است، یا سنبل است که در دشت ختا بر پا ایستاده است.  
 یا صفحه‌ی گل است (که) به طرح مشک تاتار است، یا در سرزمین چین، لشکر زنگبار است.

۱۵۸۰ - به اون خداوندی که وی آفریدگاره  
 محمد سر که دین وی دیاره  
 ۱۵۸۱ - به اون کعبه سر که یک جا قراره  
 دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره  
 به آن خداوندی که او آفریدگار است، به سر محمد (سوگند) که دین او بریاست.  
 به آن کعبه (سوگند) که در یک جا قرار دارد، دو بوسه (از تو) طمع دارم نگویی نه.

۱۵۸۲ - به اون حیدر سر که دلدل سواره  
 به اون قنبر سر که وی جلو دارد  
 ۱۵۸۳ - به اون مصحف سر که خط غباره  
 دو خوش طمع دارمه نئوویی ناره  
 به سر آن حیدر (سوگند) که دلدل سوار است، به سر آن قنبر (سوگند) که او جلودار است.  
 به آن مصحف که غبار خشن (سوگند دارد)، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.



۱۵۸۴ - به اون دل‌دل سر که در شهسواره

به اون مردم سر که بهشت دنیاره

۱۵۸۵ - بته کمند سر که گِردِ گلزاره

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به آن دل‌دل سوگند که در شهسوار است، به سر آن مردم (سوگند) که دنیا را کنار گذاشتند.

به کمند (گیسوی) تو (سوگند) که برگرد گلزار است، دو بوسه طمع دارم مبادا بگویی نه.

۱۵۸۶ - به تنه بالا که قَد سورا داره

بته وارنگ سرکه گندی اناره

۱۵۸۷ - بته دهون سرکه اوئی زلاله

دو خوش طمع دارمه نئوئی ناره

به قامت تو (سوگند) که به اندازه درخت سرو است، به پستان تو سوگند که به اندازه ای انار است.

به دهان تو (سوگند) که آب زلال است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۸۸ - امیر گنه خور بُورد و مه چهارده تاره

نرسیمه من شه دو چشم چالاره

۱۵۸۹ - ته هر ور خوش که وی قند خرواره

دو خوش طمع دارمه نوویی ناره

امیر می‌گوید آفتاب رفت و ماه شب چهارده، تار است، من به چراغ دو چشم خود نرسیدم.

بوسه از هر طرف چهره‌ی تو یک خروار قند است، دو بوسه طمع دارم، مبادا بگویی نه.

۱۵۹۰ - لام و جیم و کاف ره ته، مشتری بسیاره

کیجا سر گردون بکردی تو اماره

۱۵۹۱ - یعقوب صفت دیده منه خین واره

مره یوسف پسیراهن یادگار

برای «لام» و «جیم» و «کاف» (لب و جان و گل) تو مشتری بسیار است، دختر، تو (عاقبت) ما را

سرگردان کرده‌ای.

مانند یعقوب دیده‌ی من خون دارد، برای من پیراهن یوسف یادگار است.



۱۵۹۲ - حسین و حسن هر دو عرش گوشواره

از دست فلک جومه بکرده بون پارِه

۱۵۹۳ - شاه دریا وار ته کرم بی شماره

کرم بکن که بنده امیدواره

حسن و حسین (علیهم السلام) هر دو گوشواره عرش هستند، از دست فلک پیراهن خود را پاره کردند.

مانند شاه، دریا گونه کرم تو بی‌شمار است، کرمی بکن که بنده‌ی (تو) امیدوار است.

۱۵۹۴ - امیر گنه عاشقمه یکی کیجاره

کمون برفه و مسسه چش دو تاره

۱۵۹۵ - حوری روش، ناز مجش ماه تاره

نمیرمه تنه یا سه ره عجایب کاره

امیر می‌گوید من به دختری عاشق هستم، (آن) ابرو کمان و دارای دو چشم مست را.

حوری مرام، ناز خرام و ماه تازه است، عجیب است از این‌که برای تو نمی‌میرم.

۱۵۹۶ - صد سال جبرئیل سیر بکرده بودنیاره

خود ره نشناسی نشناخته ته خدا ره

۱۵۹۷ - یاد بییته وی بسدیه شه اُستاره

هو خالقِ هس و بنده فرمون بئر داره

صد سال جبرئیل دنیا را سیر کرده بود، (اگر) خودت را نشناسی، خدای خود را نمی‌توانی شناخت.

او استاد خود را دید و (از او) آموخت، او خالق است و بنده فرمانبردار است.

۱۵۹۸ - هر کچه که من شوّمه و نوشه چاره

گُرد و نوشه هم بلبل زینهاره

۱۵۹۹ - چنگی به میون نیشته پیاله کاره

چش و ازّه و لو خنده برفه با یاره.

هر کجا که من می‌روم، بنفشه زار است، به گرد بنفشه هم بلبل به زینهار است.

چنگی در میان نشسته است و پیاله در کار است، چشم او باز است و لبش با خنده و ابرویش بسوی

پار است.

۱۶۰۰ - اوّل تنه سرگمه که مه سر داره

دیدنیه ته سر که همه جا دیاره

۱۶۰۱ - امیر گنه سر دیمه سیر بهاره

ته سر، گشت و سیر کّمّه تموم دنیا ره

اول از سر تو گویم که سردار من است، دیدنی است سر تو، که در همه جا پیدا است.

امیر می گوید گشت بهار را، سیر دیده ام، برای تو گشت و سیر می کنم تمام دنیا را.

۱۶۰۲ - ته سال به سجده خوش بئینه چاره

تسبیح ته مصاحب شو و روز بکاره

۱۶۰۳ - امیر گنه عاشقمه من شه اقراره

اشتر به قطار ببخشیه گذاره

پیشانی تو به سجده گاه، خوش جای گرفته است، تسبیح، مصاحب دوست و شب و روز در کار

است.

امیر می گوید من عاشق آقای خود هستم، (که) قطار شتر را (یک جا) به گدا بخشید.

۱۶۰۴ - برفه به سیاهی لیل یا تاره

زاغ پر به پیش ته برفه شرمساره

۱۶۰۵ - دوست هر و زلف که یکی خرواره

امیر بوته امروز این سخن یادگاره

ابرو در سیاهی (مانند) شب است یا تاتار است، پر زاغ به پیش (زلف) تو شرمسار است.

هر طرف زلف دوست یک خروار است، امیر امروز این سخن را به یادگار گفت.

۱۶۰۶ - اون وقت که خدا بنا بکرده دنیا ره

اول وی بسااته آدم و حواره

۱۶۰۷ - عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره

هرگز ندیمه ته صورت آدمیزا ره

آن زمانی که خدا دنیا را بنا کرد، اول بار او آدم و حوا را ساخت.

عرش و کرسی و لوح و پروین و ستاره (را ساخت)، (از آن زمان) هرگز هم چهره ی تو آدمی زادی ندیدم.

۱۶۰۸ - محمد که وی رونق هدا دنیاره

علی که پادشاه دلدل سواره

۱۶۰۹ - موسی که ونه عصا اژدر بقماره

به دست فلک جومه بکرده بون پاره

محمد (ص) که دنیا را رونق داد، علی (ع) که پادشاه دلدل سوار است.

موسی (ع) که عصایش اژدها را می بلعد، از دست فلک پیراهن خود را پاره کردند.

۱۶۱۰ - عجب خوشه که طالع کسی ره یاره

هزار وله کار کستی دنی ور خاره

۱۶۱۱ - بی عیب به دنی خونن یکی خداره

مره ذره عیبه این که دنی ره یاره

عجب خوش است که طالع به کسی یار باشد، هزار کار خلاف می کنی در نزد دنیا که خوب است.

بی عیب در دنیا خدای واحد را می خوانند، عیب از نظر من این است که (انسان) دنیا را یار است.

۱۶۱۲ - نازنین دوست دل لنگر مه اختیاره

زمین بیته لنگر به یک جا قراره

۱۶۱۳ - دوسی دل سر مه دکون عطاره

بعضی چیزها وینه اونجه در کاره

لنگر دل دوست نازنین، در اختیار من است، لنگر دل دوست در یک جا قرار گرفته است.

بر روی دل دوست، دکان عطاری من است، بعضی چیزها می بینی که در آنجا جود دارد.

۱۶۱۴ - دوست مجشگاه هر صبح رو کناره

معجز بکته سیم و زر پاک دیاره

۱۶۱۵ - مه چش هر شو دریوئه و یک جا قراره

نی نی به گرداب شیرین بئینه چاره

جای قدم زدن دوست، هر صبحدم در کنار رود است، چادر از سرش افتاد و سیم و زرش پیدا است.

چشم من هر شب مانند دریا است و در یک جا قرار دارد، نی نی (چشم) من در گرداب، خوش جای

گرفته است.



۱۶۱۶ - ونه هکردن فکر نهم شماره

عجب بی ستون بساته این شماره

۱۶۱۷ - امیر گنه حیر و نمه سیر خداره

از خوبی دریغ نکرده بی وفا ره

می باید که فکر آسمان نهم را کرد، عجب بی ستون (خدا) این آسمان را ساخت.

امیر می گوید من از سر خدا حیرانم، از خوبی (برای یار) بی وفا دریغی نکرد.

۱۶۱۸ - نکشیمه به عالم من عشق جفاره

ندونستمه ته مهرورزی دشواره

۱۶۱۹ - چه دونستمه که آخر نیه این هاره

زهی به منه دل که نونه پاره

در عالم من جفای عشق را نکشیده بودم، نمی دانستم مهرورزی تو (این قدر) دشوار است.

چه می دانستم که این ها را پایانی نیست، آفرین بر دل من که پاره نمی شود.

۱۶۲۰ - اون وقت که تنه مار دینگوئه گهواره

اون وقت تا اسا کشمه ته جفاره

۱۶۲۱ - مه بسوته بال هستکا دیاره

اسا پرسنی «بنده، تره چه کاره؟»

آن وقت که مادرت تو را در گهواره انداخت، از آن زمان تا کنون جفای تو را می کشم.

استخوان بازوی سوخته‌ی من هویدا است، حال می پرسی که من با تو چه کار دارم؟

۱۶۲۲ - اون طور که لیلی داشته حق و فاره

اون طور که مجنون ترک بکرده بی دنیا ره

۱۶۲۳ - عنبر شکن، ته عنبر نسیم تاره

یا مسکین امیره بته عشق بی فراره

آن طور که لایلا حق وفا را نگهداشت، آن طور که مجنون دنیا را ترک کرده بود.

عنبر نسیم تار موی تو، عنبر شکن است، امیر مسکین است که به عشق تو بی قرار است.

۱۶۲۴ - فکر کمه مه کار ره کجه کناره

پیش نظر دوست خور بیان دیاره

۱۶۲۵ - من بکته کار نکت هیچ آدمزاره

دوست مه جگرین ره بکرده بو پاره

می اندیشم که کارم در کجا به سامانی می رسد، پیش نظر دوست خورشید آسا، پیدا است.

کاری که به من افتاد برای هیچ آدمی زادی نیفتاد، دوست، بند جگر مرا پاره کرده است.

۱۶۲۶ - اول گمه آخر گمه ذات خدا ره

کریم و رحیم قادر بی همتا ره

۱۶۲۷ - عجب عیشگاه بساته این دنیا ره

تا خلقون بوینن بشناسن خدا ره

اول می گویم، آخر هم می گویم ذات خداوندی را، کریم و رحیم و قادر بی همتا را.

عجب عیش گاهی، این دنیا را ساخته است، تا (که) مردم ببینند و خدا را بشناسند.

۱۶۲۸ - اول اونه ما که اول ویهاره [۹۱]

ثروت به صحرا هشننی قالی ها ره

۱۶۲۹ - لعل و صدف می کرد می میناره

همدم وینه که گشت بکنیم دنیا ره

اول آبان ماه که اول بهار است، طبیعت ثروت (چون گل) قالی را به صحرا ریخت.

لعل و صدف و می در مینا می کردیم، همدمی می باید که (با او) دنیا را گشت بکنیم.

۱۶۳۰ - اون خط که تنه گوش پن جا دیاره

مشکی رنگ شه یا دو زلف یا دو ماره

۱۶۳۱ - یا دو شویه که روز به گرد بئو و کناره

یا اژدره که به گنج سرپاسداره

آن خط ها که در بنا گوش تو پیدا است، به رنگ مشکی هستند، دو زلفند یا دو مارند؟

یا دو شب است که به گرد روز جا گرفته اند، یا اژدها هستند که به سر گنج پاسدارند.

۱۶۳۲- یا سنبله دسته به دو جا دیاره

یا دو نیمه کرده بون نافه خطاره

۱۶۳۳- یا زاغه که گل باغ کُته نظاره

یا زنگی که مدام به گل کناره

یا دسته‌ی سنبل است که در دو جا پیدا است، یا نافه‌ی خطا را به دو نیمه کرده‌اند.

یا زاغ است که به گلباغ (چهره) نظاره می‌کند، یا زنگی است که مدام در کنار گل است.

۱۶۳۴- الف که اول اسم پروردگاره

کریم و رحیم و جبار هم غفاره

۱۶۳۵- ستایش مر آن قادر بی همتاره

نگارنده‌ی ارض و دیگر سماره

(الف) که اول اسم پروردگار است، کریم و رحیم و جبار و غفار است.

ستایش من بر آن قادر بی همتا باد، (که) نگارنده زمین و دیگر آسمان است.

۱۶۳۶- با بدر منیر سید مصطفی ره

ختم پیغمبر شفیع دار البقاره

۱۶۳۷- امیر دل تنگ دارنه همین طماره

فردائه آخرت شفاعت خواه بو ماره

(ب) بدر تابان سید مصطفی (ص)، را، ختم پیغمبر (آن) شفیع خانه‌ی آخرت را.

امیر دلتنگ همین طمع را دارد، (که) فردای آخرت شفاعت خواه ما باشد.

۱۶۳۸- تا تربت علی مرتضی ره

شاه سرافراز شیر دلدل سواره

۱۶۳۹- اون ره که یزدون کرده ستایش هاره

امیر چی گونه لایق بستوو اقاره

(ت) تربت علی مرتضی (ع) را، شاه سرفراز، شیر دلدل سوار را.

آن کسی را که یزدان ستایش‌ها (از او) کرده است، امیر چه بگوید که لایق آن آقا باشد.

۱۶۴۰- تا ثروت کرد دوست قد و با لاره

آراسسته بدیمه ونه سرتا پارده

۱۶۴۱- لطافت و حسن تو به این قراره

یک شمه قلم بیامو این طوماره

(ث) قد و بالای دوست را شیرین کرد، سر تا پپای او را آراسته دیدم.

لطافت و حسن تو بدین قرار است، روز یکشنبه قلم به این طومار آمد.

۱۶۴۲- جیم جمال یار هسته که نو ویهاره

برفه قوس و دیم شمس زلف گرد گلزاره

۱۶۴۳- غرض بندگی بکردمه شه دلخواره

ای قاصد دل من دایم گرفتاره

(جیم) جمال یار است که نوبهار است، ابرو کمان و چهره خورشید و زلف گرد گلزار است.

غرض بندگی بدلخواه خودم کردم، ای قاصد، دل من دایم گرفتار است.

۱۶۴۴- حا حسن که ته یوسف چیره داره

هر دیدن وی سیر سی نوویهاره

۱۶۴۵- هر گوشه چشم خراج قند هاره

سی دل ره وه او کته به یک اشاره

(ح) حسن است که چهره‌ی یوسف مانند تو دارد، هر بار دیدن آن (همانند) سیر سی نوویهاره است.

هر گوشه‌ی چشم (تو) خراج قندهار است، سی دل را به یک اشاره او آب می‌کند.

۱۶۴۶- خا خط بکشی قوس جه، حلقوم ماره

یا ماه دو هفته در اینته سال ره

۱۶۴۷- کوه سر دیمه هندویی لیل نماره

هزار چم به خم، خم به به چم دال به دال ره

(خ) خط کشیدی با کمان (ابرویت) حلقوم ما را، یا ماه شب چهارده پیشانی توست که بیرون می‌آید.

سر کوه دیدم یک هندوی همانند شب را (کنایه از زلف)، هزار چم به خم، خم به چم دال به دال (در

زلف داشت).

۱۶۴۸ - دال دهنه که پسته نیمه داره

یا غنچه تبسم بکرده بو گل‌ها ره

۱۶۴۹ - دولو چون دولگ گل گلزاره

چاه زرخدون دارنه آب بقاره

(د) دهان (توست) که مانند پسته نیمه باز است، یا (مانند) غنچه ای که به گل‌ها تبسم کرده است.

دو لب چون دو برگ گل گلزار است، چاه زرخدان تو آب زندگانی (در خود) دارد.

۱۶۵۰ - زال ذیل من دارنه تنه خیال ره

ته ذیل مثال کمر کوهساره

۱۶۵۱ - به لوح محفوظ قلم اون طور قراره

که هر جا غم نیاء به مننه طالع داره

(ذ) سینه‌ی من خیال تو را دارد، سینه‌ی تو مانند سنگ کوهسار است.

به لوح محفوظ قلم آن‌طور قرار دارد، که هر جا غم هست به طالع من (نوشته) دارد.

۱۶۵۲ - را رخ بنمایی یک بار این گداره

بووردی و دیگر ترک بکردی اماره

۱۶۵۳ - ته قول و سخن اون طور به من یادگاره

چنونکه سعدان شسو بدیه هُماره [۹۳]

(ر) رخ نمودی یک بار این گدا را، رفتی و دیگر ما را ترک کردی.

گفته و سخن تو آن‌گونه پیش من یادگار است، آن‌طور که «سعدان» شب هنگام هما را دید.

۱۶۵۴ - زاء زاری کنون در دکت بوم دلخواره

پری صفت اون یار حوری لقاره

۱۶۵۵ - به سوز و گداز که خومه هر صباره

حل مشکلات گوهر لافتاره.

(ز) زاری افتادم به درگاه (دلبر) دل‌خواه خود، (آن) یار پری صفت و حوری لقا را.

با سوز و گداز در هر صبحدم می‌خوانم، (برای) حل مشکلات (با) گوهر ناجوانمرد.

۱۶۵۶ - سین سیر بوینم کی بو سهی بالا ره

سهی قامت اون یار گلاله هاره.

۱۶۵۷ - قمر طلعت اون یار تموم وفا ره

یوسف صورت اون درّ گرون بهاره.

(س) سیر ببینم، کی می‌شود آن سهی بالا را، آن یار سهی قامت و «بیچایچ» گیسوی او را.

ماه طلعت آن یار پر وفا را، یوسف چهره‌ی، آن درّ گران بها را.

۱۶۵۸ - ش شاد، بدیمه سرخه گل صواره

لبون عقیق درّ سیمین نماره

۱۶۵۹ - افشون بکرده عنبرین مویهاره

غارت بکرده یک باره عقل ماره

(ش) شاد دیدم سرخ گل صبحگاهی را، برسان عقیق، لبان آن در سیمین نما را.

مویهای عنبرین را افشان کرده است، عقل ما را به یک باره غارت کرده است.

۱۶۶۰ - صناد صاحب جمال ره کردمی نظاره

همون نظر، تیر، به دل کناره

۱۶۶۱ - صنعان صفت دوم دکت بوم ترساره

یا جیو و ته خواهش دارنه وی طلاره

(ص) آن صاحب جمال را نظاره می‌کردم، همان نظر (اول) تیر به کنار دل من خورد.

مانند صنعان به دام (دختر) ترسا افتادم، یا جیوه است و خواهش طلا (شدن) را دارد.

۱۶۶۲ - ضاد ضامن بیمه دوست همه چیز هاره

دوازده حروف بدیمه هر ادا ره

۱۶۶۳ - سه کل سه دراز ماه ده و چهاره

سه تنگ سه فراخ سر و سیمین عذاره

(ض) ضامن همه‌ی چیزهای دوست شدم، برای هر ادای او دوازده حرف دیدم.

سه کوتاه، سه بلند، آن ماه شب چهارده را، سه تنگ، سه فراخ، (آن) سرو سیمین عذار را.



۱۶۶۴ - طا طوطی صفت دوست شیرین گفتاره

نخجیر صفت دوم دکت بیمه بیچاره

۱۶۶۵ - پروونه صفت دورگرمته چلاره

بکت بـودل دوست مه مدعا ره

(ط) طوطی صفت، یاره شیرین گفتار است، مانند شکار بیچاره بدام (او) افتادم.

پروانه صفت به دور چراغ می‌گردد، (شاید) مدعای من به دل دوست افتاده باشد.

۱۶۶۶ - ظاء ظاهر و باطن تو بسازی چاره

تویی درمون درد هر بینواره

۱۶۶۷ - حاصل هکن فضل خودمه مدعا ره

انعام هکن به لطف خود این گدا ره

(ظ) ظاهر و باطن را تو چاره سازی، تو درمان درد هر بینوا هستی.

با فضل خود مدعای مرا برآورده کن، به لطف خود این گدا را انعام بده.

۱۶۶۸ - عین دو چشم آن کس که پری رخساره

گویا نظر لطف هشت و چهاره

۱۶۶۹ - یا فانوسه که روشن بکرد دریا ره

یا صدفه که در بَنَمَا مولا ره

(ع) دو چشم آن کس است که پری رخسار است، گویا (این) نظر لطف دوازده امام است.

یا فانوس است که دریا را روشن کرده است، یا صدف است که در خود را به غواص نشان داده است.

۱۶۷۰ - غین غلاده مه دل به زنجیر ماره

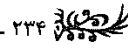
آزاد بکن دوست که ته کرم بسیاره

۱۶۷۱ - نهل که تنه وایمیرم یک باره

بهل که دل کوم بویتم شماره

(غ) غلاده به دل من (چون) زنجیر بسته است، مرا ای دوست آزاد کن که کرم تو بسیار است.

نگذار که به خاطر تو یک باره بمیرم، بگذار که کام دل از شما ببینم.



۱۶۷۲ - ف فکر شنه دوستمه هر شو تا صواره

دکـتـمه غـم خـونـه نـدارمـه چـاره

۱۶۷۳ - شو برمه و روز ناله همین مه کاره

یارب نا امید نکن تو این گدا ره

(ف) در فکر دوست خود هر شب تا صبح هستم، به خانه‌ی غم افتادم و چاره‌ای ندارم.

شب‌گریه و روز ناله همین کار من است، یا رب تو این گدا را نا امید نکن.

۱۶۷۴ - قاف قمر دوس و دورجه ستاره

یا سرخه گل و لگه و نوشه جاره

۱۶۷۵ - قطار دچیه هر ورپله هاره

یا حلقوئه پیچ هدائه زلف هاره

(ق) قمر چهره‌ی دوست، به دورش ستاره است، یا برگ گل سرخ است، بنفشه زار است.

(که به) موهای پله وار هر طرف خود به ردیف چیده است، یا حلقه وار زلف‌های خود را پیچ داده است.

۱۶۷۶ - کاف کی بو دل کوم بویتم دل خواه ره

اون حسن لطیف صورت با صفا ره

۱۶۷۷ - امیر شو و روز دارنه همین طماره

یارب به مراد برسین این گداره

(ک) کی می‌شود که کام دل را از دل خواه خود ببینم، (از) آن حسن لطیف و چهره‌ی با صفا (ببینم).

امیر شب و روز همین طمع را دارد، یارب به مراد برسان، این گدا را.

۱۶۷۸ - لام لیلی آساته خریدار بسیاره

کس خوبه که منظور بداره فردا ره

۱۶۷۹ - دیدار بَنَمِه شاد بکن اماره

وقا بکن که بقا نیه دنیاره

(ل) لیلی آسا خریدار تو بسیار است، انسان خوب است که فردا را در نظر داشته باشد.

چهره‌ی خود را نشان بده و ما را شاد بکن، وفا بکن، که دنیا را بقایی نیست.

۱۶۸۰ - میم ممکن بووئه دیدار بوینم یاره

فراق دور بویه رو هکنم وصال ره

۱۶۸۱ - دکتمه گرداب و نویمه کناره

شاید سبب ساز آسون بسازه کاره

(م) ممکن بود که دیدار یار بکنم، فراق دور بشود، به وصال رو بکنم.

به گرداب عشق افتادم و ساحل را نمی‌بینم، شاید (خداوند) چاره ساز، کار مرا آسان بسازد.

۱۶۸۲ - نون نظریار با من بکرده این هاره

پیش خلق نشیینه گستن که وی قهاره

۱۶۸۳ - امیر شو و روز زار کتّه شه خداره

هزار منه سون میره، تره چه کاره

(ن) نظریار این (کار) را با من کرد، پیش خلق نمی‌شود گفت که او قهار است.

امیر شب و روز بدرگاه خدا زاری می‌کند، اگر هزار مانند من بمیرد، او را کاری نیست.

۱۶۸۴ - او و واحد که شاید ببخشه ماره

شاید که قبول هکنه استدعا ره

۱۶۸۵ - تا یابم به لطف حق شه مدّعا ره

شاید دوس به مه چش پهلّه پیاره

(و) خدای یکتا است که شاید ما را ببخشد، شاید استدعای (ما را) بپذیرد.

تا به لطف حق مدعای خود را بیابم، شاید دوست پای خود را بروی چشم من بگذارد.

۱۶۸۶ - ها هیبت تنه دینگو این بلا ره

دینگو غم خونه شو تا صوا ماره

۱۶۸۷ - شو برمه و روز ناله منه مداره

توگل ونه صانع بی همتا ره

(ه) هیبت تو این بلا را (به من) انداخت، مرا شب تا صبح به غم خانه انداخت.

مدار (کار) من شب گریه و روز ناله است، توگلی می‌باید صانع بی همتا را.

۱۶۸۸ - لام الف قد اون سرو دلخوارد

چی توفیق بووئه دست بیترم اقاره

۱۶۸۹ - هر کس بشنویه بخونه این دعاره

یسار ببخشا بسنده ی گناهکاره

لام الف قد آن سرو دل خواه است، چه توفیقی می‌شود (اگر دست) آقا را به دست بگیرم.

هر کس بشنود، این دعا را بخواند، یارب بنده‌ی گناهکار را ببخشای.

۱۶۹۰ - مه ورد علی نالمّه شه اقاره

بو سّمه و سیر کمّه شه دوست کناره

۱۶۹۱ - امیر شو و روز نالنه شه خداره

الهسی روا بکن مه مدعا ره

ورد من علی (ع) است برای آقای خود می‌نالم، کنار دوست خود را می‌بوسم و سیر می‌کنم.

امیر شب و روز برای خدای خود می‌نالند، الهی مدعای مرا برآورده کن.

۱۶۹۲ - امیر گنه لمالم بدیمه لاره

سی خیمه و خرگاه دیمه سبزد زاره

۱۶۹۳ - به سیر و به گشت همه دشتی شکار ره

شه سر ره پایین دینگوئه نویته ماره

امیر می‌گوید «لار» را به تمامی دیدم، سی خیمه و خرگاه در سبزه زار دیدم.

همه‌ی شکارهای قشلاقی در سیر و گشت هستند، (بار) سر خود را پایین انداخته ما را نمی‌بیند.

۱۶۹۴ - یکی نیه مه دل، دونیه، چهاره

یکی به دماوند و یکی به لاره

۱۶۹۵ - یکی به سر کمر گوش داره

یکی به گردن جانور درّ بسیاره

در دل من، یکی نیست، دو تا نیست، بلکه چهار تا است، یکی (از آن‌ها) در دماوند و یکی در لار

است.

یکی به بالای صخره خانه دارد، یکی به گردن خود مروارید بسیار دارد.

۱۶۹۶ - سنگ دل تره پاره بویتم پاره

تره ناکس مهرورزی چه کاره

۱۶۹۷ - هر جا که دو کس نیشتنه مه غیبت کاره

بد نومی منه جوومه بویته پاره

دل سنگ تو را پاره بینم، پاره، تو را با مهرورزی ناکس چکار؟

هر جا که دو کس نشسته اند، غیبت من در کار است، از بدنامی پیراهن من (مانند پیراهن یوسف) پاره شده است.

۱۶۹۸ - ورف لخته وارنه مه دوست گنه ویهاره

ایسی ورف سرجا، همه جا دیارد

۱۶۹۹ - هر جا مشک روش نیشته عطار بیکاره

مه ور ولگه ریز و تنه ور ویهاره

برف لخته لخته می بارد، دوست من می گوید بهار است، باز از ورای برف همه جا پیدا است.

هر جا که مشک فروش نشسته است، عطار بیکار است، در کنار من (فصل) برگ ریزان و در کنار تو بهار است.

۱۷۰۰ - مه تن بسوته، دل مه ز غم پر باره

صد اشتر قطار کشی تموم ره باره

۱۷۰۱ - یارون و برارون کنین ز من کناره

ترسمه عشقی بل بییره شماره

تن من سوخته است و دل من پر از غم است، صد اشتر قطار (غم) را تمام به بار کشیده است.

یاران و برادران از من کناره کنید، می ترسم شعله‌ی عشق (من) شما را هم بگیرد.

۱۷۰۲ - پلنگ دمان شیر نر ته ور آماده

ته دوست سوار بویه ته دشمن پیاده

پلنگ دمان و شیر نر در کنار تو آماده هستند، دوست تو سواره بشود و دشمن تو پیاده (گردد).

۱۷۰۳ - حاتم که دنی داشته وی جام باده

همه کرم دارون وی بیته زیاده

۱۷۰۴ - اون طور که تنه کرم بیته آماده

گر حاتم بیه بو، سفره بیته بو ساده

حاتم که در دنیا جام باده داشت، از همه‌ی کرم داران، او سر شد.

آن طور که کرم تو آماده شد، اگر حاتم می بود، سفره‌ی او خالی می شد.

۱۷۰۵ - شیرین غمزه کوی سر دوس خجیره

با وی همزبونی رو به رو خجیره

۱۷۰۶ - هزار جیم و دال حلقه موخجیره

دچی عنبرین پله برو خجیره

سر کوی تو غمزه‌ی شیرین یار نیکوست، با او همزبانی کردن، در روبرو نیکوست.

هزار جیم و دال حلقه‌ی موی او نیکوست، عنبرین پله (مو) را به روی چهره‌ات چیدی، نیکوست.

۱۷۰۷ - به دور قمر زنجیر موخجیره

با صفحه گل مشک خود رو خجیره

۱۷۰۸ - سیمین ذقن رد خال هندو خجیره

مشکین خط و خال رد رنگ و بو خجیره

به دور ماه (چهره) تو زنجیر مو نیکوست، بر برگ گل (بوی) مشک‌ی که خود برآید، نیکوست.

بر روی زنخدان سیمین، خال هندو نیکوست، به مشکین خط و خال، رنگ و بو نیکوست.

۱۷۰۹ - امیر گنه گوهر چارده ماه منیره

این شهر همه جا گوهر نوم خجیره

۱۷۱۰ - دودیم سرخ گل گنه دو چشم ره خیره

برفه صد هزار تیر زنه شه رفیق ره

امیر می گوید که گوهر ماه تابان شب چهارده است، در این شهر در همه جا نام گوهر نیکوست.

دوست چهره (چون) سرخ گل او، چشم را خیره می کند، ابروی (یار) صد هزار تیر به دوست خود می زند.

۱۷۱۱ - هرگز تله دار میوه نیاره شسیره

خوبان خجیره بون هر چند یار خجیره

۱۷۱۲ - پُر بدیمه خوبان ره همه مونگ چیره

نونه مرده یار که چش کنه خیره

هرگز درخت تلخ، میوه شیرین نمی آورد، خوبان (همه) خوب بودند هر چند یار (من) خوب است.

خوبان زیادی دیده ام که همه ماه چهره بوده اند، (آنها) یار من نمی شوند، که چشم را خیره می کند.

۱۷۱۳ - دو زلف به بنا گوش حلقه زنجیره

بسی ترک و تات ته دو زلف نخجیره

۱۷۱۴ - هر کس که تنه چیره دیه و دل گیره

وی شه ترکش آسا گرفتار تیره

دو زلف تو در بنا گوش، حلقه ی زنجیر است، بسی ترک و تات که شکار دو زلف تو هستند.

هر کس که چهره ی تو را دید دلگیر است، او خودش مانند ترکش، گرفتار تیر است.

۱۷۱۵ - شکر خنده آهو مجش خیره چیره

سیو اژدره که حلقه دوسته می رده

۱۷۱۶ - زور دست عالم همه ته اسیره

شاه ته مطبخ چاه اوکش و مزیره

شکر خنده، آهو خرام با چهره ی خیره، موی او اژدر سیاه است که حلقه بسته است.

زبردستان عالم همه اسیر تو هستند، شاه در مطبخ تو آب کش چاه است و مزدور است.

۱۷۱۷ - یا چشم مسته که بدیمه یا کحل چیره

یا ترک خوش انداز، قسیقاج تیره

۱۷۱۸ - صدف تابانه روزکه و رزمه ته مهره

تا کی دچینی گل که مننه خمیره

چشم مست است که دیده ام یا پوز سرمه است، یا ترک خوش تیر انداز است که تیر را کج می زند.

صدف تابان است روزی که مهر تو را می ورزم، تا کی گلی را که خمیر من است می چینی؟

۱۷۱۹ - تعریف کمه چند چیزه چنان خجیره

بادام چش و چاچی کمان خجیره

۱۷۲۰ - آب زمزم چاه زرخدان خجیره

یسار دارد کسی یار قدر دان خجیره

تعریف می کنم چند چیز را که خیلی خوب است، چشم بادامی و کمان چاچی خوب است.

آب زمزم از چاه زرخدان تو خوب است، اگر کسی یار داشته باشد، یار قدر دان خوب است.

۱۷۲۱ - بنیاد سخن نوم خدا خجیره

نگارنده ی ارض و سما خجیره

۱۷۲۲ - نوم مصطفی و مرتضی خجیره

دوازده امام آل عبا خجیره

در ابتدای سخن نام خدا خوب است، (نام) نگارنده ی زمین و آسمان، خوب است.

نام مصطفی (ص) و مرتضی (ع) خوب است، (نام) دوازده امام (و) آل عبا خوب است.

۱۷۲۳ - یا خضر نبی ته مه لقا خجیره

دیدار مبارک بنما خجیره

۱۷۲۴ - امشو همه حاجت روا خجیره

مه حاجته که من ته فدا خجیره

یا خضر نبی، چهره ی چون ماه تو نیکوست، دیدار مبارک (خود را) نشان بده، نیکوست.

امشب حاجت همه روا (شود) نیکوست، حاجت من که فدای تو شدن است که نیکوست.

۱۷۲۵ - امیر گنه که پای چنار خجیره

آواز قرآن، نام جبار خجیره

۱۷۲۶ - عاشق رد مدام ناله زار خجیره

میان خجیرون زلف دار خجیره

امیر می گوید که پای چنار نیکوست، آواز قرآن (و) نام جبار نیکوست.

به عاشق همیشه ناله و زاری نیکوست، میان نیکرویوان آنکه زلف دارد نیکوست.

۱۷۲۷- امیرگنه که دشت پازوار خجیره

دشت پازوار دیم به ویهار خجیره

۱۷۲۸- چیت قلمکاری بوته دار خجیره

بی ریش ریکای زلف دار خجیره

امیر می گوید که تشلاق پازوار نیکوست، تشلاق پازوار، رو به بهار نیکوست.

چیت قلمکار بوته دار نیکوست، پسر بی ریش زلف دار نیکوست.

۱۷۲۹- حوض کوثر و آب زلال خجیره

ساز کمانچه آهنگ حال خجیره

۱۷۳۰- تار و طنبور دو زلف دمال خجیره

خوبون ره همین دولت کمال خجیره

حوض کوثر و آب زلال نیکوست، با ساز کمانچه، آهنگ با حال نیکوست.

تار و طنبور، به دنبال زلف یار، نیکوست، خوبان را همین دولت کمال، نیکوست.

۱۷۳۱- امیرگنه چهارده دوست سال خجیره

دوست سینه مال وارنگ کال خجیره

۱۷۳۲- کام دل رسین به وصال خجیره

خراج دنی یک مویی خال خجیره

امیر می گوید دوست چهارده ساله نیکوست، در محل سینهی دوست دو بادرنگ کال خوب است.

رسیدن به وصال و کام دل نیکوست، خراج دنیا یک تار موی، نیکوست.

۱۷۳۳- به بوسه کاری دوست سال خجیره

سرو جان عاشق، به دنبال خجیره

۱۷۳۴- مینای خوش و اویی زلال خجیره

دوست دو و سسینه چال خجیره

بوسه کاری به پیشانی دوست، نیکوست، سر و جان عاشق به دنبال (معشوق) نیکوست.

مینای خوش و آب زلال نیکوست، روش و رفتار و چال سینهی یار نیکوست.

۱۷۳۵- سوره جارتنه وارنگ بو خجیره

ته غنچه دهون گفتگو خجیره

۱۷۳۶- تنها نه همین ته خلق و خو خجیره

ته سر تا به پا مه چشم سو خجیره

در سروستان تو بوی پستان نیکوست، گفتگوی دهان چون غنچهی تو، نیکوست.

نه تنها (همه‌ی) این‌ها خلق و خوی تونیکوست، (بلکه) سر تا به پای تو، ای روشنی چشم من،

نیکوست.

۱۷۳۷- مشتری سان طاق ابرو خجیره

به دشت خطا، خیل آهو خجیره

۱۷۳۸- ته گل و سلسله مو خجیره

ته باغ بهشت رنگ و بو خجیره

پیشانی چون مشتری، طاق ابرویت نیکوست، در دشت ختا، خیل آهو نیکوست.

گلبرگ سلسلهی مویت نیکوست، رنگ و بوی باغ بهشت تونیکوست.

۱۷۳۹- شکر خنده شه لعل عقیق جدا کرده

وا کرده در گنج و دوش قیبا کرده

۱۷۴۰- سی خدنگ تیرره نرگس سر واکرده

کافر و مسلمان تن و جان قضا کرده

از لب چون لعل و عقیق خود، شکر خنده را جدا می‌کرد، در گنج را باز می‌کرد و بر دوشش قبا می‌کرد.

سی تیر خدنگ (مژه) را از نرگس (چشم) خود باز می‌کرد، تن و جان کافر و مسلمان را نابود می‌کرد.

۱۷۴۱- بسی فتنه دوست تازه نرگس واکرده

مژگون لاله آسا که به دل داغ ها کرده

۱۷۴۲- بلبل شنبللی گونه گل واکرده

گل ره چیه که رنگ پیچا پیچا کرده

نرگس تازه‌ی دوست، بسی فتنه بازی می‌کرد، مژگان لاله آسای دوست، در دل داغ‌ها می‌کرد.

بلبل، گل شنبللی گونه را باز می‌کرد، گل را چه شده است که رنگ گل پامچال می‌کرد.



۱۷۴۳ - گلدسته شه غنچه لام ره وا کرده

عقیق یمن خودش اونه که وا کرده

۱۷۴۴ - یاران بونین کج فلک تا چها کرده

آن در کانی ره به کان جدا کرده

گلدسته، غنچه‌ی لب خود را باز می‌کرد، عقیق یمنی، همانست که او باز می‌کرد.

یاران ببینید که فلک کج رفتار چه ها می‌کرد، آن در کانی را ازکان (بدن) جدا می‌کرد.

۱۷۴۵ - شاه حبش که ملک چین ره مأوا کرده

بئیته عراقین و رو به خطا کرده

۱۷۴۶ - اشاره بشه لب، دو خوش ردا کرده

ادای دو خوش درد مره دوا کرده

شاه حبش که در ملک چین مأوا می‌کرد، عراقین را گرفته و رو به ختا می‌کرد.

با اشاره به لب خودش، دو بوسه را ادا می‌کرد، ادای دو بوسه، درد مرا دوا می‌کرد.

۱۷۴۷ - ته تابان خور مره بل ایته بی ضیا کرده

یا دو هفته مونگ دیم ره بن صفا کرده

۱۷۴۸ - چین چین چه به گوش بی پیچ و تا کرده

یا بیجن دل بیه که بخت من سیا کرده

خورشید تابان تو، مرا آتش زد و بی نور کرد، یا چهره چون ماه شب چهارده (تو، مرا) بی صفا کرد.

چین چین چه بود، که در زیر گوش در پیچ و تاب بود، یا دل سوخته بود که بخت مرا سیا کرد.

۱۷۴۹ - هندو به خطا تاخت بورده روزه شو کرده

یا زاغ که باغ ارم و خو کرده

۱۷۵۰ - کمند مشک ته مشک تتراره شو کرده

آن خانه سیاه خانه ره سیو کرده

هندو به ختا حمله برد و روز را شب کرد، یا زاغ (سیاه) است که در کنار باغ ارم خواب می‌کرد.

کمند (گیسوی) مشکین تو، روز مشک تترار شب می‌کرد، آن (گیسوی) خانه سیاه، خانه‌ی مرا سیا کرد.

۱۷۵۱ - لعل حقه ره سیم و زر گرو کرده

خنسته جایی شاخ نبات ره او کرده

۱۷۵۲ - به عاشق کشی دوس چشمان سیو کرده

بریته اندی خین که دشت ره در یو کرده

حقه‌ی لعل را با سیم و زر گرو می‌کرد، (اگر) در جایی می‌خندید و شاخ نبات را آب می‌کرد.

دوست برای عاشق کشی چشمان (خود را) سیاه کرد، آن قدر خون می‌ریخت که دشت را دریا می‌کرد.

۱۷۵۳ - به غمزه دو عالم ره یکی دم هو کرده

هر کس سر و مال داشته تنه عشق رو کرده

۱۷۵۴ - سی خونه ره ته جادو چشم سیو کرده

عاشق کش و روی مژده ها سیو کرده

به غمزه دو عالم را در یکی دم ساخت، هر کس سر و مالی داشت به عشق تو رو می‌کرد.

چشم جادوی تو سی خانه را سیاه می‌کرد، عاشق کش بود و روی مژه ها را سیاه می‌کرد.

۱۷۵۵ - ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده

هزار عاشقی روشن روزه شو کرده.

۱۷۵۶ - شیرین خنده تالعل ره عقیق جدا کرده

خنسته شیرین مه دست و پاره وا کرده

زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد.

خنده‌ی شیرین تو (لب چون) لعل و عقیق را جدا می‌کرد، شیرین می‌خندید و دست و پای مرا باز می‌کرد.

۱۷۵۷ - در گنج ره وا کرده شه و رو بها کرده

بسیار منی سون شه سرو جان فدا کرده

۱۷۵۸ - شیره دیمه آتش و شن گوشکار کرده

زلف ره دیمه به آتش دیم گذار کرده

در گنج را باز می‌کرد و در پیش خود (تعیین) بها می‌کرد، بسیار مانند من را فدای سرو جان خود می‌کرد.

شیر را دیدم که مانند آتش گاو را شکار می‌کرد، زلف را دیدم که از مقابل آتش گذار می‌کرد.



۱۷۵۹ - خور دیمه، خفّاش دیمه، به هم کنار کرده (۹۳)

بلبل دیمه به شاخ، زمستون و بهار کرده

۱۷۶۰ - هر سال دو و بهار دیمه یکی گذار کرده

هر ماه دو هلال دیمه یکی مدار کرده

خورشید دیدم و خفّاش دیدم با هم کنار آمدند، بلبل دیدم که بر روی شاخه، زمستان را بهار می‌کرد.

هر سال دو بهار دیدم که با هم گذار می‌کردند، هر ماه دو هلال دیدم که در یک مدار می‌چرخیدند.

۱۷۶۱ - گلدسته حمام شنه سر زلف ره وا کرده

سنبل دسته دسته چپ و راست رها کرده

۱۷۶۲ - سیو مَهْرَه با کوه سیم آشنا کرده

دو وارنگ ره زیر چپ و راست رها کرده

گلدسته در حمام زلف سر خود را باز می‌کرد، سنبل (مو) را دسته دسته چپ و راست رها می‌کرد.

مارسیاه «گیسو» را با کوه سیمگون آشنا می‌کرد، دو پستان را زیر گیسوهای چپ و راست رها

می‌کرد.

۱۷۶۳ - آتش پاره اوپی دله طرفه جا کرده

خون عاشقان شنه دست و پا حنا کرده

۱۷۶۴ - شاننه جه مشاطه کمندره، الا کرده

قطره قطره خین عاشق دل ره جدا کرده

آتش پاره در میان آب خود را جا می‌کرد، (با) خون عاشقان دست و پای خود را حنا می‌کرد.

با شاننه کمند (گیسوی) آراسته خود را باز می‌کرد، قطره قطره خون دل عاشق را جدا می‌کرد.

۱۷۶۵ - کافر و چه پیکان غمزه برو کرده

منه کشتن ور دو چشمان سسیو کرده

۱۷۶۶ - هر وقت که زلف خود ره پیچ و تو کرده

هزار مننه سسون خونه ره سسیو کرده

(آن) کافر بچه، پیکان غمزه را در مقابل می‌کرد، برای کشتن من دو چشمان را سیاه می‌کرد.

هر وقت که زلف خود را پیچ و تاب می‌کرد، هزار خانه مانند (خانه‌ی) مرا سیاه می‌کرد.



۱۷۶۷ - ته مشکین گَمَن پر و سر و مال ره دو کرده

مه روز ره سسیو و جیم و دال واو کرده (۹۴)

۱۷۶۸ - آن که مه واسر دو تا عقیق ره نو کرده

ترکی به یغما آن نکرده که ته دولو کرده

کمند (گیسوی) مشکین تو زیاد برای سرو مال می‌دوید، روز مرا سیاه و جان و دل مرا آب می‌کرد.

آن که برای من دو تا عقیق را نو می‌کرد، ترک ها در یغماگری، آن نکردند که لب تو می‌کرد.

۱۷۶۹ - ناز سُرْمه شنه مسنه چش ره سسیو کرده

دو تا نرگس دیمه گل سرخو کرده

۱۷۷۰ - دو زلف عنبر آسا به گل سرسو کرده

ته دو زلف مننه روشن روز ره شسو کرده

با سرمه‌ی ناز چشم مست خود را سیاه می‌کرد، دو تازه چشم نرگس را دیدم که به روی گل خواب می‌کرد.

دو زلف عنبر آسا، بروی گل می‌سایید، دو زلف تو روز روشن مرا شب می‌کرد.

۱۷۷۱ - ته زنجیر زلف تا خم و پیچ و تو کرده

هزار عاشقی روشن روز ره شو کرده

۱۷۷۲ - دو کمن ته روره مثل مونگ نو کرده

مشکین کمن ته عاج گردن پیچ و تو کرده

زنجیر زلف تو تا خم و پیچ و تاب می‌کرد، روز روشن هزار عاشق را شب می‌کرد.

دو (گیسوی) کمند (قسمتی از) روی تو را (می‌پوشانید) و مانند ماه نو می‌کرد، کمند مشکین به دور

گردن تو پیچ و تاب می‌کرد.

۱۷۷۳ - امیر گنه ته لوکه نبات ره او کرده

از این که تنه لو بسا مه لولو به لو کرده

۱۷۷۴ - راه ره دیمه که پی به کوی یار کرده

هندو بخوشه چیره رنگ عقار کرده

امیر می‌گوید که لب تو که نبات را آب می‌کرد، از این که لب تو با لب من لب به لب می‌کرد.

راهی را دیدم که به کوی یار می‌رفت، هندو به چهره خودش حالت غم می‌داد.

۱۷۷۵- شیرزه دیمه که شبونه گوشکار کرده

آهو دیمه شنه دست و پا خمار کرده

۱۷۷۶- تیرره دیمه که سر به دهون مار کرده

اژدر دیمه دم کثنیه رو به لار کرده

شیر را دیدم که شبانه گاو را شکار می‌کرد، آهو دیدم دست و پای خودش را خمار می‌کرد.

شیر را دیدم که سر به دهان مار می‌کرد، اژدها دیدم، دم می‌کشید رو به لار می‌کرد.

۱۷۷۷- شیر زلف که کمترین ره حال به حال کرده

آهو چشمه که وی همه جا گذار کرده

۱۷۷۸- اژدر گیسوئه که هر دم گذر به لار کرده

تیر انگشته که سر به دهون مار کرده

(آن) شیر زلفه که (این) کمترین را حال به حال می‌کرد، (آن) آهو چشم است که در همه جا گذار می‌کرد.

(آن) اژدها گیسو است که به لار (چهره) گذر می‌کرد، (آن) تیر، انگشت است که سر به دهان مار

(گیسو) می‌کرد.

۱۷۷۹- ده و دو کیجا دیمه یک خونه کار کرده

با بیست و چهار شو اونجه مدار کرده

۱۷۸۰- خنثی دیمه که جمع کیجاره یار کرده

بورده همه بکر و باز اینکار کرده

دوازده دختر می‌دیدم که در یک خانه کار می‌کردند، با بیست و چهار شوی در آنجا مدارا می‌کردند.

خنثی دیدم که با جمع دختران یاری می‌کرده، بکارت همه را برد باز انکار می‌کرد.

۱۷۸۱- ده و دو، دوازده ماهه که به سال کرده

آن بیست و چهار ساعته که مدار کرده

۱۷۸۲- خنثی زمستونه کوهستان ره یار کرده

بکر و یهاره که عالم ره نثار کرده

آن ده و دو، دوازده ماه یک سال است. آن بیست و چهار ساعت شبانه روز است که در مدار می‌چرخد.

خنثی زمستان است که کوهستان را یار می‌کرد، آن بکر یهار است که (خود را) به عالم نثار می‌کرد.

۱۷۸۳- آرایش و خوبی همه چی رسا کرده

گنجایش تعریف نیه که چها کرده

۱۷۸۴- دو وارنگ ره خاک جومه آشنا کرده

آتش پاره، دلی دله طرفه جا کرده

همه‌ی آرایش و خوبی را کامل می‌کرد، گنجایش تعریف (در این جا) نیست که چه ما می‌کرد.

دو پستان را به چاک پیراهن آشنا می‌کرد، آتش پاره در میان دل، چه خوب جا می‌کرد.

۱۷۸۵- در آمو به حمام خود ره با صفا کرده

آینکا به دست سیر صنع خدا کرده

۱۷۸۶- دو اژدر ره شنه سیم سر رها کرده

مکمل بیه دوست و تعریف به ما کرده

از حمام در آمده و خود را با صفا می‌کرد، آینه به دست (به خودش می‌نگریست) سیر صنع خدا می‌کرد.

دو اژدرهای (گیسو) را به چهره‌ی چون سیم خود رها می‌کرد، (با وجودی که) یارم کامل بود، (باز) به ما تعریف ها می‌کرد.

۱۷۸۷- مه دوست بمنه کشتن بسی حیا کرده

گل که منه سون شنه جومه ره قبا کرده

۱۷۸۸- یا که ظلمات او بی حیات ره جا کرده

یا که عاشقه روز ره و شو آسا کرده

دوست من (در کار) کشتن من بسی حیا می‌کرد، گلی که مانند من پیراهن خود را به جای قبا می‌کرد.

یا که آب حیات ظلمات را جا می‌کرد، یا که روز عاشق را مانند شب (سیاه) می‌کرد.

۱۷۸۹- برچین بدیمه قبه گل، ریحون ره

هشت خال نرگس ره داشتته ارمون ره

۱۷۹۰- نکن بیرحمی و نئومه امیره

دو خوش طمع دارمه هاده که دیره

تبه‌ی گل ریحان را برچین دیدم، هشت خال نرگس (چشم) او را در آرزو داشتم.

بی رحمی نکن و (بی جهت) نگو امیر من است، دو بوسه طمع دارم بده که دیر است.

۱۷۹۱- فلک ره گردش بوین چه جوره و جیره

این کهنه زمونه شال به جای شیریه

۱۷۹۲- بد مزوئه مه طبع ندومه چیره

انجیل به هنگوم رسنه اسا که یره

فلک در گردش را ببیند که چه بالا و پایین دارد، در این دنیای کهن شغال (گاهی) به جای شیر است.

طبع من ناخوشایند است و نمی‌دانم چرا، انجیر به وقت خود می‌رسد، اکنون که دیر است.

۱۷۹۳- امیر گنه مه دلبر بسان حوره

تن سوسن و قد سوره، گلاله بوره

۱۷۹۴- مره که بدی گره نزن ابروره

گره به میون خوشه کی، ماه نوره

امیر می‌گوید دلبر من بسان حور است، تن سوسن، قد سرو و گیسوان (او) بور است.

مرا که دیدی ابروی خود را گره نزن، گره در میان، کی خوش است ماه نورا؟

۱۷۹۵- هر چن که تو عاشق کشتی دارنی خوره

پامال نکن مه جان و نیا زار موره

۱۷۹۶- مه دوست به خوردم بسا ته موره

من در وی بسدیمه ظلمات و نوره

هر چند که تو خوی عاشق کشتی داری، جان مرا با مال نکن و مور را میازار.

دوست من به آفتاب چهره‌ی خود موی را آراست، من در او ظلمات و نور (هر دو را) دیدم.

۱۷۹۷- استاد ازل پله دچیه موره

مشرطه زلیخا بیه و هر دو روره

۱۷۹۸- کی حاجت و سمه بیه ته ابروره

کحل بصر یاسمین جا که دوره

استاد ازل موی او را پله پله چید، آرایشگر هر دو طرف روی او زلیخا بود.

کی ابروی تو را به و سمه نیاز بوده است، سرمه‌ی چشم که از یاسمن دور است.

۱۷۹۹- آینه برابر نیه ته دو روره

کی روا دارنی که بوینه وی ته دوره

۱۸۰۰- امیر گنه مه یار بمنه کش دوره

کی بو که خوش هادام من ته دو روره

آینه با دو طرف چهره‌ی تو برابر نیست، کی روا داری که او دو روی تو را ببیند.

امیر می‌گوید یار من از آغوش من دور است، کی می‌شود که به دو گونه‌ی تو (یار) بوسه بدهم.

۱۸۰۱- چون قرص قمر ایزد بساته روره

یا چه بیضه شمسه سراسر نوره

۱۸۰۲- شب‌ها به عالم دلبر بتاوسه نوره

منور بکرده دشت و صحرا و کوره

خداوند چهره‌ی تو را چون قرص ماه ساخته است، یا چه گرده‌ی خورشید است که سراسر نور است.

دلبر (من)، شب‌ها به عالم نور تابید، دشت و صحرا و کوه را منور کرد.

۱۸۰۳- امیر گنه گشت بدن جای حوره

و نسه مسیودی بهشت بچینم دوره

۱۸۰۴- دیر شیر بدیمه سینه‌های سُوره

سودکته منه دل ره دو نستمه نوره

امیر می‌گوید همه جای بدن تو (مانند) حور است، می‌باید میوه‌ی بهشتی بچینم، (از من) دور است.

از راه دور، پستان‌های (آن) سرو (قد) را دیدم، دل من روشن شد، دانستم که نور است.

۱۸۰۵- امیر گنه گشت بکرده تمام کوره

گشت بکرده انسی تمام فیروز کوه ره

۱۸۰۶- خوب جائیه دماون و زیستن ضروره

آمل خوشه که گنه بهشت بسوره

امیر می‌گوید تمام کوه را گشت کرده‌ام، باز (هم بیشتر) تمام فیروز کوه را گشت کرده‌ام.

دماوند جای خوبی است و زیستن در آن‌جا لازم است، آمل خوش است که بوی بهشت می‌دهد.

۱۸۰۷ - ونه خوار که بورم مه زار بدوره

غرض بندگی بکنم مه ماه نوره

۱۸۰۸ - ونه دست بیوسم دو چشمان سوره

تنه ندین مه تن مدام رنجوره

می خواهم به خوبی (پیش او) بروم و ناخوبی از من دور باشد، با هدف ماه نوی خود را بندگی بکنم.

می خواهم بیوسم دست آن نور دو چشمان (خود) را، از ندیدن تو (یار) تن من همیشه رنجور است.

۱۸۰۹ - شَمّه شادمان دیمه گل گلوره

صد خوبی و صد ناز دیمه ماه نوره

۱۸۱۰ - پرچین آبنوس دیمه نرگس نوره

بورده منه صبر و قرار و خوره

شبه گل گلاب را شادمان دیدم، با صد خوبی و ناز (آن) ماه نور را دیدم.

دور نرگس (چشم) او را پرچین آبنوس دیدم، صبر و قرار و خواب مرا (از بین) برد.

۱۸۱۱ - یکشمه دیمه ماه چهارده شوره

بورده زشارق شمس و ذکا کروره (۹)

۱۸۱۲ - بالوح بیضا بسکه سر داشته هوره

غارت بورده هوش منه دل سیوره

یکشنبه ماه شب چهارده را دیدم، از شرق آفتاب گذشت و نور آن یک کرور شد.

با چهره‌ی روشن بسکه از آفتاب برتری داشت، او هوش من دل سیاه را به غارت برد.

۱۸۱۳ - دوشمته دوبار دیمه آن کافر گوره

آن بیرحم عاشق کش بی مهر و خوره

۱۸۱۴ - بیمروت و بی باک و دل سیوره

نکرده وفا بسکه سر داشته جوره

دوشنبه دوباره آن «کفرگو» را دیدم، آن بیرحم عاشق کش بی مهر بی‌خو را (دیدم).

(آن) بی‌مروت و بی باک و سیاه دل را دیدم، وفا نکرد، بس که سر به بالا داشت.

۱۸۱۵ - سه شَمّه روز دیمه خرامون روره

سهی قامت آن یار عقیق لوره

۱۸۱۶ - حوری و پری بلکه فرشته سوره

چون ماه دو هفته گله دیم نوروره

سه شنبه روز، آن خرامان رو را دیدم، آن یار سهی قامت عقیق لب را (دیدم).

(آن) حوری و پری بلکه فرشته‌ی نور را، آن گل چهره‌ی چون ماه شب چهارده تازه رو را (دیدم).

۱۸۱۷ - چهار شَمّه مه دلبر به من قهر و توره

گویا کافر و کافرستون گوره

۱۸۱۸ - ندومه چی بئوئم فلک دیم سیوره

جدا کرده از من مه عقیق لوره

چهارشنبه دلبر من با من در قهر و تاب بود، گویا کافر است و گبر کافرستان است.

نمی‌دانم چه بگویم فلک سیاه رو را، «عقیق لب» مرا از من جدا کرد.

۱۸۱۹ - پنج شَمّه زشه چش شَنیمّه من اوره

خین دو بلا رنگ بکرد اوی دریوره

۱۸۲۰ - ندومه منه جرم و گناه چی طوره

با من غضب و کین بَیّه دیم بلوره

پنجشنبه از چشمان خود آب می‌ریختم، خون دو چشمم آب دریا را رنگ کرد.

نمی‌دانم که جرم و گناه من چگونه است، (که) آن بلور چهره با من در خشم و کین شد.

۱۸۲۱ - آدینه به حمام دیمه قدّ سوره

سی دانه مرواری چکن زلف دوره

۱۸۲۲ - امیر در حق نالنه درازه شوره

به زلال خضر ترنکته شه لوره

در روز آدینه آن سرو قد را در حمام دیدم، سی دانه مروارید از دو زلف او می‌چکید.

امیر به درگاه حق شب (های) دراز می‌نالد، به آب زلال خضر لب خود را تر نمی‌کند.



۱۸۲۳ - خین شَمّه بشه دیده مثال جوره

رنگ کنسه گِل و سنگ سواد کوره

۱۸۲۴ - یا که شاه خوبان ایران و توره

امیر کشته دو سوهر سو کمن اوره

از دیدهی خود مانند جوی، خون می‌ریزم، (که) گل و سنگ سواد کوه را رنگ می‌کند.

یا که شاه خوبان ایران و توران است، (که) امیر کشته از دو سو است، هر سو از کمان‌های ابروی او.

۱۸۲۵ - لو شکر یا شربتیه یا طهوره

یا اویه حیات این دل مهجوره

۱۸۲۶ - یا لعل بدخشان بلا قصوره

خراج خزانه شه فغفوره

لب (تو) شکر است یا شربت است، یا (شراب) طهور؟ یا برای این دل مهجور، آب حیات است.

یا بدون کم و کاست، لعل بدخشان است، خراج خزانه پادشاه فغفور (چین) است

۱۸۲۷ - تش دکته منه دل صفت تنوره

سوزمه کشته آسا که خط دارنه بوره

۱۸۲۸ - کی بوبوینم دوس که پریه حوره

داغ لخت و زمین سخت و سما پر دوره

در دلم آتش مانند تنور افتاد، مانند کشته ای (برای آن) که خط بور دارد می‌سوزم.

کی می‌شود که بینم آیا دوست پری است یا حور است، داغ اوغریان، زمین سخت و آسمان بسیار

دور است.

۱۸۲۹ - پیغوم بور بمه دوس که ماه و حوره

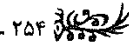
تَبِنه نَدین سوته دل بی شعوره

۱۸۳۰ - دکنم زری شست ته عنبر موره

اندی بکشم ترک بکنی دو روره

پیغام ببر به دوست من که مانند ماه و حور است، از ندیدن تو دل سوخته‌ی من بی درک است.

به عنبرین موی تو زنجیر طلا در آویزم، آن قدر بکشم (که) دورویی را ترک کنی.



۱۸۳۱ - قرص مه و کان صدف یا بلوره

پری و چه آهوی مست یا که حوره

۱۸۳۲ - یا شمع طراز و تجلی طوره

یا چشمه خورشیده که سراسر نوره

گرده‌ی ماه یا کان صدف یا بلور است، پرزاده است، آهوی مست یا که حور است.

یا شمع قائم است و تجلی (کوه) طور است، یا چشمه‌ی خورشید است که سراسر نور است.

۱۸۳۳ - بدن قایمه، سوسنه و یا سموره

یا یاسمن ولگه که وی دارنه بوره

۱۸۳۴ - یا اویی حیات و شربت طهوره

یک بوسه شفا بخش تن رنجوره

بدن استوار است یا سوسن است یا سمور است، یا برگ یاسمن است که بو (ی خوش) دارد.

یا آب حیات است و شراب طهور است، یک بوسه‌ی (او) شفا بخش (این) تن رنجور است.

۱۸۳۵ - سلوم هدامه شه دوس پری روره

چستی داغ به داغ به مه دل کهوره

۱۸۳۶ - سنبل سیم تن سیمین گلله موره

دوست با من ستم کنه ولی که دوره

به دوست پری روی خود سلام داده‌ام، چقدر داغ روی داغ برای دل کیود من است؟

(آن) سنبل سیمین گلله مورا، (آن) دوست به من ستم می‌کند ولی دور است.

۱۸۳۷ - قُروون شاهی دلدل که زرین طوره

دیگر ذوالفقار زانکه شکافته موره

۱۸۳۸ - میان بزوئه «مره» سگ خوره

دینگونه ترازوی سر نَورده موره [۹۵]

قربان دلدل شاه (بروم) که مانند طلا بود، دیگر ذوالفقار (او) که مورا می‌شکافت.

«مره» سگ‌خو را دو نیمه کرد، در ترازو گذاشتند حتی مویی تفاوت نداشت.

۱۸۳۹- بدیمه امروز مسّه چش چیره حوره

ندیمه حلاشه زندگی قصوره

۱۸۴۰- صدق بنیته شه شربت طهوره

برو بویتم ته زندگی چی طوره

امروز مست چشم حور چهره را دیدم، هنوز در زندگی خود کوتاهی ندیدم.

شراب طهور خود را در صدف (لب) گرفت، (پیش) بیا ببینم زندگی تو چگونه است.

۱۸۴۱- دوس مشک و گلو شه کمن ره بشوره

وی مشک دهون دارنه دندون بلوره

۱۸۴۲- گرد گله باغ صف بزه دیمه موره

چونونکه زحل بییره مونگ نوره

دوست با مشک و گلاب، کمنند (گیسوان) خود را می‌شوید، او دهان مشک و دندان بلورین دارد.

به گرد باغ گل (روی او)، موی او را صف زده دیدم، چنانکه ماه نور از زحل (خسوف) بگیرد.

۱۸۴۳- امیر گنه مه یار محکمه بی قصوره

خود حورونی منزل و جا نبوره

۱۸۴۴- امروز بنواخت بیمه شه ماد نوره

عاجه دل سسر هوشنیه شه موره

امیر می‌گوید یار من محکم است و بدون کاستی است، (حتی) خود حوری به منزل و جای او

نمی‌رود. (در مقام مقایسه.)

امروز ماه نوی خود را نوازش می‌کردم، بر روی سینه‌ی چون عاج خود، موی خود را پخش می‌کرد.

۱۸۴۵- من بهشتمه شه خورو مونگ نوره

شه آینه روره دو چشمون سیوره

۱۸۴۶- کس و نه منه پیغوم بنوئه اوره

من نقره دگر داریمه ته یاسه موره

من جا گذاشتم آفتاب و ماه نوی خود را، (آن) آینه‌ی روی خود را، (آن) روشنایی دو چشمان خود را.

کسی می‌باید که پیغام مرا به او بگوید، (که) من به خاطر تو موی خود را سپید کرده‌ام.

۱۸۴۷- مردم گشت لار شونن من لار بموره

بی تو گشت لار، مه ور بسان گوره

۱۸۴۸- از غمزه نیاز من دل سیوره

من که اختیار خود نشومه زوره

مردم به گشت لار می‌روند، لار من موی توست، بدون تو گشت لار برای من مانند گور است.

با غمزه من دل سیاه را آزارنده، من که به اختیار خود نمی‌روم، به زور است.

۱۸۴۹- امیر گنه دوست دارمه یکی چه حوره

دندون دُرّه لو شکر و تن بلوره

۱۸۵۰- وارنگ کال و دیم آل و دو چشم مخموره

زلف بسوره میون موره دولو طهوره

امیر می‌گوید یک (دختر) مانند حور را دوست دارم، (دختر) دندان در، لب شکر و تن بلور را.

پستان کال و روی سرخ و دو چشم مخمور (او) را، (آن) زلف بورو کمر باریک و لب پاک را.

۱۸۵۱- بسی دل بسور دمه، چش جاودونه

یغما کته ته مسته چشمون تر کونه

۱۸۵۲- عقل و دل و دین هر سه بته عشق شونه

کافر و چه غارت درانگوئه خونه

چشم‌های جادوی تو بسی دل از من برد، چشم‌های مست ترکانه تو، یغما می‌کند.

عقل و دل و دین هر سه به (دنبال) عشق تو می‌ورد، کافر زاده در (این) منزل غارت انداخته است.

۱۸۵۳- کوک مجش سر پیش دینگوئه و شونه

لینگ ناز بالا گیرنه کم کم که شونه

۱۸۵۴- سی طور درد و رنج کیمه جواب نئونه

گناه چیه ای خور بوکی که دونه

کبک رفتار، سرش را به پیش انداخته می‌رود، پای ناز خود را کم کم بالا می‌گیرد و می‌رود.

سی گونه درد و رنج که جواب من نمی‌شود، گناه چیست ای خورشید چهره، بگو تا کسی بداند.

۱۸۵۵ - سر سرخ گل غنچه تازه خاله

به دور قمر خط عنبرین ماله

۱۸۵۶ - خراج یمن تار هر موی خاله

امیره که وی شیدای ته خط و خاله

سر غنچه‌ی گل سرخ است، شاخه‌ی تازه است، بدو (روی) ماه چهره، تو علامت خط عنبرین است. هر تار موی تو، خراج یمن است، (این) امیر است که شیدای خط و خال توست.

۱۸۵۷ - تیر زنته مره تازه نرگس دو خاله [۹۶]

دل مثل همون باغ گل سر خاله

۱۸۵۸ - اون زلف که هزار چم به خم و پر خاله

من باز گمته که مه گردن خلخاله [۹۷]

(آن) خال نرگس تازه (او) مرا با تیر می‌زند، دل مانند همان شاخه بالای باغ گل است.

آن زلف که هزار چم به خم است و پر تار مو است، من باز می‌گویم که خلخال گردن من است.

۱۸۵۹ - مه دوس خجیری بدره یا هلاله

یا روشن خورتیجه که بی زواله

۱۸۶۰ - مره به تنه پیش یک اندی سؤاله

دوس مهرورزی کفره یا حاله؟

خوبی دوست من، (همانند) ماه بدر است یا ماه هلال است، یا تابه‌های خورشید روشن است که بی‌زوال است.

مرا در پیش تو چندین پرسش است، (آیا) مهرورزی دوست، کفر است یا حلال است؟

۱۸۶۱ - هر دل ره که دوس عشق دنیه مژداله

اون دل دل نیسه وی سنگه یا سفاله

۱۸۶۲ - مره به مننه سوته دل این خیاله

هر مهر ره که پاک ورزنی وی حاله

هر دلی که عشق دوست در آن نیست مردار است، آن دل، دل نیست، سنگ است یا سفال است.

مرا در دل سوخته‌ام این خیال است، (که) هر عشقی را که پاک بورزی، حلال است.

۱۸۶۳ - امیر گنه مه دوست بدره یا هلاله

یا سرچشمه آبه گنه بی زواله

۱۸۶۴ - ته مشکینه مو و که عنبرینه خاله

هر حلقه هزار جیمه هزاران داله

امیر می‌گوید دوست من ماه بدر است یا هلال است، یا سرچشمه‌ی آب (حیات) است که بی‌زوال است.

موی مشکین تو که تارهای عنبرین است، هر حلقه اش جای هزاران جان است و هزار دل است.

۱۸۶۵ - آن که تنه دیم دره اون چیه ماله

ندومه زلف سیاهیه یا خاله

۱۸۶۶ - دو وارنگ که ته پيله اسایه کاله

بپیسته وی حروم نیپسته وی حاله

آن‌که بر روی چهره‌ی توست چه علامتی است، نمی‌دانم که سیاهی زلف است یا خال است.

دو پستان که در زیر جامه تو هست، کال است، اگر (در آن جا) بپوسد حرام است، اگر نپوسد حلال است.

۱۸۶۷ - بالا سوره دیم شمسه، سال سهیله

چش مسته، ابرومه و گلاله لیله

۱۸۶۸ - ته برفه کمان، دایم مره بقیله

جان دارمه فدا کمه تره چه میله

به بالا سرو، به چهره خورشید، به پیشانی سهیل است، چشم مست است، ابرو ماه (هلال) است و موی پیچ در پیچ او شب (سیاه) است

ابروی کمان تو همیشه با من در دعوا است، جانی دارم فدایت می‌کنم، نظر تو چیست؟

۱۸۶۹ - دوس گله باغ گِرد رنگیه خیله

این روشنه روزمه ور بسان لیله



۱۸۷۰- دو چشمِ مه، ته عشقه ور هر گوشه سیله

دارمه نیمه جان اونی تنه طقیله

به دور گلباغ (روی) دوست، اردوی زنگیان است، این روز روشن (چهره او) در پیش من مانند شب است. در هر گوشه دو چشم من به خاطر عشق تو سیل (جاری) است، نیمه جانی دارم آنهم طفیلی توست.

۱۸۷۱- چی فتنونه با ته دو نرگس انگیته

تنه دو بلا با مردمان دپیته

۱۸۷۲- ته چاچی کمون هر دو گوشه بییته

پشسته پشسته کشته هر گوشه بریته

چه فتنه ای است که با دو نرگس تو (به راه) انداختی، دو چشم تو با مردم درگیر شده است. چاچی کمان (ابروی تو) هر دو گوشه را گرفته است، پشته پشته کشته، در هر گوشه ریخت.

۱۸۷۳- مردم گننه مره که وی دویته

کس دو ونسه که عشق پیش پانپیته

۱۸۷۴- داری که ویسه اسنا و خال انگیته

عشق ره عشق کرده و خوشه تن دپیته [۹۸]

مردم می گویند که او دوید (فرار کرد)، کسی می دود که عشق به پایش نیچیده باشد. درختی که در بیشه ایستاده و شاخه انداخته است، عشق را (چون) پیچک درختی کرده، به دور تن خود پیچید.

۱۸۷۵- جای دو ور مشک تثار بییته

یا مه آهه که گل ره غبار بییته

۱۸۷۶- زنگی و چه گون قافله بار بییته

زحل قمر سر، خوش قرار بییته

جای دو برگ گل (روی یار) مشک تاتار گرفته است، یا از آه من است که گل (روی او) را غبار گرفته است.

بچه های سیاه پوست (کنایه از موی سیاه) قافله خود را بار گرفته اند، خسوف روی ماه خوش قرار گرفته است.

۱۸۷۷- ته برفه کمونه که روی کنار بییته

یا آهویه ملک زنگبار بییته

۱۸۷۸- پشت ها کرده آن دو کوه ره ابر بییته

سیو گمن به گردن قرار بییته

ابروی تو کمان است که کنار چهره را گرفته است، یا آهو است که ملک زنگبار گرفته است. پشت کرد آن دو کوه را ابر گرفت، کمند سیاه (گیسوی) او بر روی گردن قرار گرفته است.

۱۸۷۹- امروز بدنی ته کرم طاق بویته

سرامد مردم عراق بویته

۱۸۸۰- دولت به تنه خونه تفا بویته

ته دشمنون ره کار به نفا بویته

امروز در دنیا کرم تو، یگانه شده است، سرآمد (همه ی) مردم عراق شده است. دولت با خانه ی تو همراه شده است، کار دشمنان تو به پراکندگی افتاده است.

۱۸۸۱- آصف صفت، ته در، ارم باغ بویته

عطارد تنه خنه براق بویته [۹۹]

۱۸۸۲- تنه دشمن کار به فراق بویته

حاتم سفره دار ته اطاق بویته

چون آصف، درگاه تو باغ بهشت شده است، عطارد در خانه ی تو (اسب) براق شده است. کار دشمن تو به جدایی رسیده است، حاتم سفره دار اتاق تو شده است.

۱۸۸۳- چادر چیه که سنبل خال ره گیته

سرون چیه که مونگ سال گیته

۱۸۸۴- چش و ن چیه ته برفه کمان دریته

تک و ن چیه لوء قند و نوات بییته

چادر چیست که (جلوی) شاخه های سنبل (زلف) را گرفته است؟، سربند چیست که پیشانی (چون) ماه را گرفته است؟

چشم بند چیست که کمان ابروی تو را بسته است، دهان بند چیست که لب چون قند و نبات را گرفته است.

۱۸۸۵ - چادر جبّه یه که سنبل خال بریته

سروند ابروئه که مونگ سال دپیته

۱۸۸۶ - چش وند چتر زلفه که برقه کمون ره گیته

مه دل تیر بخورد درد به درون دپیته

چادر، جبّه است که شاخه‌های سنبل مو را گرفته است، سر بند، ابرو است که پیشانی چون ماه را گرفته است.

چشم بند، چتر زلف است که ابروی کمان را گرفته است، دل من تیر خورد و دره در درون من پیچید.

۱۸۸۷ - نخجیر ته شکار در آن خونه که بیه

از بهر نیاز نخجیر خانه شیه

۱۸۸۸ - نخجیر نخواسته اون خانه ور شیه

تا دم صواح آه فراق کشیه

نخجیر به هر خانه که وارد شود شکار تو است، از بهر نیاز بود که شکار (با پای) خود به (آن) خانه می‌رفت.

شکار نمی‌خواست درون آن خانه برود، تا دم صبح آه فراق می‌کشید.

۱۸۸۹ - ته سیم بدن خوبی کسی ندیئه

لا شریک له وه که چه تازه گیه

۱۸۹۰ - تا ته خط به گرد ماه هاکشیه

پیش چش من روزه که شو بویئه

به خوبی بدن سیمین تو، کسی ندید، «شریکی برای او نیست» همیشه تازگی دارد.

تا خط توبه گرد ماه کشیده شد، پیش چشم من، روز است که شب شد.

۱۸۹۱ - دوست نخجیره صفت صیاد خانه شیه

هچیه به اون خونه هر چی که بیه

۱۸۹۲ - دوناتوبئو سخن که این چه چیه

دزد کیه و خونه چیه که نخجیر شیه

دوست مانند صید، به خانه‌ی صیاد می‌رفت، جمع کرد هر چه را که در آن خانه بود.

«دانا» تو سخن بگو که این چه چیزی است، دزد کیست و خانه چیست که صید به آن جا می‌رفت.

۱۸۹۳ - امیر گنه این حرف به حقیقت بیه

بی امر خدا دزد به دزدی نشیه

۱۸۹۴ - دزد شیطونه و خانه جد آدمیه

نخجیر ذاته که اون به قالب در شیه

امیر می‌گوید این حرف حقیقت بود، بدون امر خدا دزد به دزدی نمی‌رفت.

(آن) «دزد» شیطان است و «خانه» کالبد آدمی است، صید، ذات است که به آن قالب وارد شد.

۱۸۹۵ - مه دل ره تو دارنی که یادت نیه

دل ره مه برس این شهر که غارت نیه

۱۸۹۶ - دیروز با رقیب نیشتی تره عبرت نیه

مگر که انصاف نصف شریعت نیه؟

دل مرا تو داری، که یادت نیست، دل مرا (پس) بفرست، این جا که شهر غارت نیست.

دیروز با رقیب نشتی، ترا عبرت نیست؟، مگر که «انصاف»، نصف شریعت نیست؟

۱۸۹۷ - امیر گنه عاشق ره ملامت نیه

عاشق ره به عالم مجش راحت نیه

۱۸۹۸ - سینه هدف تیر و حمایت نیه

خورنه ستم سنگ و شکایت نیه

امیر می‌گوید برای عاشق ملامتی نیست، (از این‌که) عاشق را در عالم رفتار راحتی نیست.

سینه (اش) هدف تیر است و حمایتی (برای او) نیست، سنگ ستم می‌خورد و شکایتی برای او نیست.

۱۸۹۹ - دونستمه ته لاف ره محبت نیه

در شومه من این شهر که مروت نیه

۱۹۰۰ - مه دوست یار قیپ نیشته قباح نیه

مگر که انصاف بالای طاعت نیه؟

می دانستم که لاف تو را، محبتی نیست، بیرون می روم از این شهری که مروتی در آن نیست.

یار من با رقیب نشسته و قباحی برای او نیست، مگر که انصاف، مقدم بر اطاعت نیست؟

۱۹۰۱ - هر جا که دل آشوبه و دست رس نیه

مه ونگ و فریاد ره کس فریاد رس نیه

۱۹۰۲ - هر چن که تنه چاچی کمون لس نیه

مه دل ره هزار تیر بزویی وس نیه؟

هر جا که دل در آشوب است و دسترسی نیست، بانگ فریاد مرا کسی فریاد رسی نیست.

هر چند که چاچی کمان تو، شل نیست، دل مرا هزار تیر زدی، بس نیست؟

۱۹۰۳ - الف به بالا موند ته قد نیه

هارشین تنه چیره مره حدنیه

۱۹۰۴ - ته قوسه بر فیه گوشه تفاوت نیه

زنی صد هزار تیرو مروت نیه

(الف) در راستی مانند قامت تو نیست، در نگاه کردن به چهره‌ی تو مرا حدی نیست.

تفاوتی در گوشه‌های کمان ابروی تو نیست، صد هزار تیر می زنی و مروتی (در تو) نیست.

۱۹۰۵ - تو بدون که ته نَوین طاقت نیه

یک لحظه مره بی تو اقامت نیه

۱۹۰۶ - جو شونه منه دیده کم از شط نیه

هر دل ره که عشق تیر دره راحت نیه

تو بدان که در نبودن تو طاقتی (برایم) نیست، یک لحظه مرا بدون تو اقامتی نیست.

رودی از دیده‌ام می رود که کم از شط نیست، هر دلی را که تیر عشق در آن هست راحت نیست.

۱۹۰۷ - هزار و یکی نام که خدا ره بیه

نام بهترین شاه مردان علیته

۱۹۰۸ - هر کس که علی ره به دل عاشق نیه

چش دارنه دو تا ایلاوسودنیه

هزار و یکی نام که خدا را بود، نام بهترین (برای) شاه مردان علی (ع) است.

هر کس علی (ع) را در دل عاشق نیست، دو چشم باز دارد (که) روشنایی ندارد.

۱۹۰۹ - نماز بکن که نماز تنه ولیه

نماز گزار دستگیر علیه

۱۹۱۰ - اون پل صراط که موی باریکیه

هزار بی نماز یکی به یور نشیه

نماز بگزار که نماز ولی توست، دستگیر نماز گزار علی (ع) است.

آن پل صراط که به باریکی مو است، از هزار بی نماز یکی به آن سمت نرفت.

۱۹۱۱ - ته گرگرسینه که چه خار چیه

ته شاهینه چش مه کشتن غنیه

۱۹۱۲ - آهوره دوشیروچه ته کمینه

من عاشق آن زلفمه که مار کمینه

گره‌های پستان تو چه چیز خوبی است، چشم چون شاهین تو در کشتن من غنی است.

بره‌ی آهو (و) دو بچه شیر در کمین توست، من عاشق آن زلف هستم که چون مار در کمین است.

۱۹۱۳ - مره گننه ته یار سیو هندیه [۱۰۰]

ارسیو نیه زلف مشک ره گاردنیه

۱۹۱۴ - اسامردم ره مهرورزی دل نیه

سر دارمه دمه راه، سیو همینه

به من می گویند یار تو چون سیاه هندی است، اگر سیاه نیست پس زلف مشکین خود را کنار می زد.

اکنون مردم، دل مهرورزی را (به او) ندارند، (اما من) سری دارم که در راه (این) سیاه می دهم، همین

است.

۱۹۱۵ - امیر گنه طرار طره‌ی خم چیبیه

آن گنج و دیگر مار اژدر دم چیبیه

۱۹۱۶ - اون کتمَن اندازون خم‌اخم چیبیه

یا چابک سوارون دست قمچیبیه

امیر می‌گوید خم طره‌ی آن طرار چیست؟، آن گنج و دیگر آن مار اژدها دم چیست؟

آن کمند اندازان پیچ در پیچ چیست؟، یا (شاید) شلاق دست چابک سواران است؟

۱۹۱۷ - غم چیبیه گرد عالم لمالم چیه

شاه زنگبار زلف و خط غم چیبیه

۱۹۱۸ - آهو وره بالاله کنه رم چیبیه

خون مردمک دارنه چش غم چیبیه

غمی که در تمام عالم، لبالب است چیست؟، (آن) شاه زنگبار زلف و خط غم چیست؟

بره آهو از لاله رم می‌کند چیست؟، مردمک چشم خونین غم دارد، چیست؟

۱۹۱۹ - ژولیده کاکل ارقم ارقم چیبیه

چشم پلی بوردی زلف خم چیبیه

۱۹۲۰ - زلفون دله، سلسله رم چیبیه

گل ور ره حوصله نم چیبیه

(آن) کاکل ژولیده جدا جدا چیست؟، (آن) خم زلف (که) به کنار چشم برده‌ای، چیست؟

در میان زلفان زنجیر رم کرده برای چیست؟، (بر روی) گلبرگ نم شبنم، چیست؟

۱۹۲۱ - بَشَنوسَمَه زنجیر زلف اما خم چیبیه؟

با من شفقت داشتی اساکم چیبیه؟

۱۹۲۲ - نپرسنی دوست ته دیده‌ی نم چیبیه؟

مین بمرده روز داشتن ماتم چیبیه؟

شنیدم که خم بودن زنجیر زلف اما برای چیست، با من مهربانی داشتی اکنون کم شده است برای

چیست؟

نمی‌پرسی (ای) دوست نم دیده‌ی تو برای چیست؟، در روز مرگ من داشتن ماتم برای چیست؟

۱۹۲۳ - سات بکرده مه دوست مونه قیر چیبیه؟

گرد گله باغ مشک و عنبر چه چیبیه؟

۱۹۲۴ - هرکه ولگه ریزون گل به دار بدیبیه

وی دونه که مه حال به کجا رسیبیه

دوست من مانند قیر خود را آراست، برای چیست، بر گرد گلباغ، مشک و عنبر برای چیست؟

هر که در فصل برگریزان، گل روی درخت دید، او می‌داند که حال من به کجا رسیده بود.

۱۹۲۵ - پری وچه ته چیره گل مچیبیه

ته بال مرجون، داغ ره مه دل دچیبیه

۱۹۲۶ - تو شمع و مه تن ته پروانه دچیبیه

پاک بسوتمه ته داغ و نثوتی چیبیه

ای پریزاد، چهره‌ی تو مانند گل است، بازوی تو داغ مرجان را به دل من چید.

تو شمع هستی و تن من پروانه، دیگر چیست، از داغ تو پاک سوختم و تونگفتی (اورا) چیست.

۱۹۲۷ - یار دارمه یکی میون ونه قمچیبیه

هر که اون‌طور یار دارنه ونه غم چیبیه

۱۹۲۸ - بالا سور سون میون تنه قمچیبیه

چون تو غم گداز دارمه منه غم چیبیه

یاری دارم که کمرش مانند شلاق باریک است، هر کس که چنین یاری دارد، دیگر غم او چیست؟

قامت چون سرو و کمرت چون شلاق (باریک) است، چون تو غمگساری دارم، دیگر غم من

چیست؟

۱۹۲۹ - هر کس که تنه باغ گل ره بچیبیه

ته ور سرفسدا بووی سگ مچیبیه

۱۹۳۰ - نشکفته گل غنچه مه دل واریبیه

آرزوی مه دوست ندومه با چه چیبیه

هر کس که گل باغ تو را چید، در پیش تو سر فدا باشد، او روش سگ دارد.

غنچه‌ی نشکفته گل، مانند دل من است، آرزوی دوست من نمی‌دانم چیست.

۱۹۳۱ - دل دارمه یکی و شن و شن چچی یه

مسته چشم مه جه قهره ندومه چچییه؟

۱۹۳۲ - ندومه منه جرم و گناه چه چچییه؟

دوست مره بهشت و ناکس ره بچییه

دلی دارم که چون یک هیزم نیم سوخته نور دهنده است، آن چشم مست، نمی دالم برای چه با من قهر است.

نمی دالم جرم و گناه من چه چیز است، (ک) دوست مرا (وا) گذاشت و ناکس را انتخاب کرد.

۱۹۳۳ - قهر و غضب و کینه شه دل بچییه

ته بند و مه مه جرم و گناه بچییه؟

۱۹۳۴ - قهر بکرده مه یار با من اونطرییه

وینگار کُنه مه یار هر که ره بدییه

قهر و غضب و کینه را در دل خود چید، بندهی تو هستم، آخر جرم و گناه من چیست؟

یار من قهر کرده است و با من آنگونه است، یار من هر که را دید (از من) گله می کند.

۱۹۳۵ - ندومه که این قالب بساتن چچییه؟

بساتن قالب ایی بهلو تن چچییه؟

۱۹۳۶ - بیوردن به پیش و دل نواتن چچییه؟

زمین بزوین و خاک بساتن چچییه؟

نمی دالم که ساختن این قالب (تن) برای چیست؟، قالب ساختن و باز به هم زدن (آن) برای چیست؟ به پیش فرا خواندن و دل را نواختن برای چیست، (دوباره آن را) زمین زدن و خاک ساختن برای چیست؟

۱۹۳۷ - امیر گنه این قالب ره ساتن چچییه

بساتن به کار و بهلوتن چچییه

۱۹۳۸ - دریمه سری مره نواتن چچییه (۱۰۱)

اول نواتن آخر گُرد ساتن چچییه

امیر می گوید این قالب (تن) را ساختن برای چیست؟، ساختن و (به کار انداختن و دوباره) به هم زدن برای چیست؟

دارم به خانه می آیم مرا نواختن برای چیست، اول نواختن و سرانجام گرد (خاک) ساختن برای چیست؟

۱۹۳۹ - ایی مسته که دیم درانگوئه دریجه

هزار عاشق خون به اونجه دریجه

۱۹۴۰ - امیر گنه مه سرخه گله دستیجه

دیوره نرسه سودا کنه پری جه

باز آن مست است که چهره اش را از پنجره بیرون انداخت، خون هزار عاشق به آن جا آمیخته است. امیر می گوید (ای) دسته ی گل سرخ من، دیو را نرسد که با پری سودا کند.

۱۹۴۱ - کاری نکن که دل بته جا برنجه

کاری ها کن که دوست بته جه بغنجه

۱۹۴۲ - تو اون پری ای که دیوته جاوریجه

روانیه دیو سودا کنه پری جه

کاری نکن که دل از تو برنجد، کاری بکن که دوست با تو ناز کند.

تو آن پریزادی که دیو از تو فرار می کند، روا نیست که پریزاد با دیو سودا کند.

۱۹۴۳ - امیر گنه یار دارمه که پری ذاته

وی سر تا به پاقن بلکه نواته

۱۹۴۴ - مشک حلقه ره یاسمن شه بیاته

میون سنبل راه گذاری بساته

امیر می گوید که یاری دارم (چون) پریزاد است، سر تا به پایش قند بلکه نبات است.

حلقه ی مشک خود را یاسمن پاشید، در میان سنبل، راه گذاری ساخت (کنایه از فرق سر).

۱۹۴۵ - امیر گنه یار دارمه که پری ذاته

ورده عسلل و قنّ و نوات بساته

۱۹۴۶ - حوری به تماشای وه صورت ماته

حاضرون بدینی کار این سون بساته؟

امیر می گوید یاری دارم که (چون) پریزاد است، او را با عسل و قند و نبات ساختند.

حوری به تماشای صورت او حیران است، حاضران دیدید که کار این گونه ساخته است.

۱۹۴۷ - اون بار که خداته چشم و چیره ساته

شمس و قمر و زهره تره نواته

۱۹۴۸ - حوری و پری بیینه تنه مشاطه

خدا به تنه چیره دریغ نساته

آن زمان که خدا چشم و چهره ی تو را می ساخت، خورشید و ماه و زهره تو را می نواختند.

حوری و پری، آرایشگر تو شدند، خدا (هیچ زیبایی را) از چهره ی تو دریغ ناساخت.

۱۹۴۹ - دوست لو یکی قنّ و یکی نواته

یا اویی زمزمه یا چشمه حیاته

۱۹۵۰ - ایزد بتنه دیم گل باغ بساته

دشمن شو و روز گتن تنه درماته

(دو) لب دوست یکی قند و یکی نبات است، یا آب زمزم است یا چشمه ی (آب) حیات است.

ایزد به چهره ی تو باغ گل ساخته است، دشمن شب و روز در گفتن (درباره ی تو) مات است.

۱۹۵۱ - اول بسنا که ایزد تره بساته

مه تن ره تنه عشق جه خمیر بساته

۱۹۵۲ - ته چیره مره هفت آب منیر بساته

اون طور که مره ویسه خمیر بساته

در آغاز کار ساختن، که ایزد تو را ساخت، تن مرا با عشق تو خمیر ساخت.

چهره ی تو مرا (از) هفت آب نورانی ساخت، آن طور که من می خواستم، مرا خمیر ساخت.

۱۹۵۳ - ای مسّ چشم برفه تنه سواته

هزار چم به خم پلکه دچی بساته

۱۹۵۴ - بشکفته سرخه گل شه دیم سردپاته

مگر مال قارونه که بی نکاته؟

ای مست چشم ابرو (های) تو جدا است، (با) هزار چم و خم پله چیده، (زلف را) ساخت.

گل سرخ شکفته را بروی چهره ی خود پاشید، مگر مال قارون است که بدون زکات است.

۱۹۵۵ - ایی دنگه سردیمه دونه ره پاته

سیم وش ره دیمه که بارره پاته

۱۹۵۶ - عرق بکرده سرخه گل هیاته

هنیشته عبیر گردشه مشک بیاته

باز در آبدنگ دیدم که برنج را پاک می کرد، (آن) سیم وش را دیدم که بار (برنج) را پاک می کرد.

آن سرخ گل که (داشت برنج را) پاک می کرد، عرق کرد، نشست و عبیر را به گرد مشک خود پاشید.

۱۹۵۷ - اونکه دنگه سردیمه پری ذاته

آن که چاله بن نیشته پری ره ماته

۱۹۵۸ - دست بزوئه شه کمند پشت دپاته

سیم دست و بال دیمه که بنج هیاته

آن را که در سر آبدنگ دیدم، پریزاد است، آن که زیر چاله (برنج آبدنگ) نشسته مبهوت آن پری است.

به کمند (گیسوی) خود دست زد و آن را در پشت پاشید، (آن) دست و بال سیمگون (او را) دیدم که

شالی را پاک می کرد.

۱۹۵۹ - اون وقت که خدا گیل گیتیه آدم ساته

آب ره اجل ها کرده و گل ره بساته

۱۹۶۰ - سگ ره پاسبان، اسب ره چدار بساته [۱۰۲]

امیر گنه این سخن بکایناته

آن وقت که خدا گل درست می کرد و آدم را ساخت، آب را «اجل» کرد و گل را ساخت.

سگ را پاسبان، اسب را چوبدار ساخت، امیر می گوید (معنی) این سخن در کاینات است.

۱۹۶۱ - عشق اون عشقه که اول یکتا بساته

پهلوی چپ آدم حوا بساته

۱۹۶۲ - بلقیس ره سلیمون دل خواه بساته

همون عشقه که مه سینه جا بساته

عشق آن عشقی است که اول (خدای) یکتا ساخت، از پهلوی چپ آدم حوا (را) ساخت.

بلقیس را به دل خواه سلیمان ساخت، همان عشق است که در سینه‌ی من جا ساخت.

۱۹۶۳ - عشق اون عشقه که فرهاد کوبشکاته

عشق آن عشقه که قیس ره مجنون بساته

۱۹۶۴ - عشق اون عشقه که لیلی ره گریون بساته

ابراهیم ره آتش، گلستون بساته

عشق آن عشقی است که فرهاد (به خاطر آن) کوه را شکافت، عشق آن عشق است که قیس را مجنون ساخت.

عشق آن عشق است که لیلا را گریان ساخت، آتش را برای ابراهیم گلستان ساخت.

۱۹۶۵ - اسمعیل ره گوسفند قربون بساته

همون عشقه که مه سینه خون بساته

۱۹۶۶ - موسی تورات شیرین زبون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

اسماعیل را گوسفند قربانی ساخت، همان عشق است که دل مرا خوتین ساخت.

موسی را (با کتاب) تورات شیرین زبان ساخت، فلک چه کند که فرد بهدان ساخت.

۱۹۶۷ - سلیمان ره پادشاه جهون بساته

جن و باد و دریوره به فرمون بساته

۱۹۶۸ - فرعون ره ونه قصیده خون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

سلیمان را پادشاه جهان ساخت، جن و باد و دریا را (سر به) فرمان ساخت.

فرعون را قصیده خوان او ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۶۹ - ابلیس ره بهشت در بون بساته

چونکه تکبر داشته شیطون بساته

۱۹۷۰ - یحیی ره شفای بیمارون بساته

فلک چکنه فرد بهدن بساته

ابلیس را در بان بهشت ساخت، چون که تکبر داشت او را شیطان ساخت.

یحیی را شفا (دهنده) ی بیماران ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۱ - نوح پیغمبر ره کشتی بون بساته

کشتی هنیشته اوره روون بساته

۱۹۷۲ - مشرق تا مغرب ره یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

نوح پیغمبر را کشتی بان ساخت، وقتی که کشتی نشست، آب را روان ساخت.

مشرق تا مغرب را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۳ - این کهنه رباط ره خوش کمون بساته [۱۰۳]

پنج روزه‌ی سیر کاروون بساته

۱۹۷۴ - دریوو کوه و سحره الوون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

این کهنه رباط را خوش کمان ساخت، (برای) پنج روزه سیر کاروان ساخت.

دریا و کوه و صحرا را الوان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۵ - گنج کرم شه رشته کوم بساته

خیاله مره کجه گردون بساته

۱۹۷۶ - هر چن که پرواز کته مه دوم بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

گنج کرم را رشته‌ی کام خود ساخت، به خیال من است که گردون را کج ساخت.

بهر طرف که پرواز می‌کنم برایم دام ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.



۱۹۷۷ - اتا اتاره که نوجون بساته

غضب بکرده شهر ره ویرون بساته

۱۹۷۸ - هزار تازه داغه عاشقون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی یکی را که نوجوان ساخت، غضب کرده، شهر راویران ساخت.

هزار تازه داغ را برای عاشقان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۷۹ - یکی ره دنی مال قارون بساته

یکی ره دنی محتاج نون بساته

۱۹۸۰ - در روز حساب همه یکسون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

یکی را در دنیا به مال، قارون ساخت، یکی را در دنیا محتاج نان ساخت.

در روز حساب همه را یکسان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۱ - آهوره شنه ماره مستون بساته

وردهی شیر مست مار ره اینسون بساته

۱۹۸۲ - در باغ ارم ره گلستون بساته

فلک چکنه فرد بهدون بساته

بره‌ی آهورا در پیش مادرش شیر مست کرد، بره‌ی شیر مست مادر را این‌طور ساخت.

باغ بهشت را گلستان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان ساخت.

۱۹۸۳ - بنازم اون فرد که طرح دیم بساته

یکسر سوزن هفت اقلیم بساته

۱۹۸۴ - مجیک قلم و عین ونه دواته

صنعت بکرده کلّ اشیاء بساته

بنازم آن کسی (را) که طرح چهره را ساخت، با یک سر سوزن هفت اقلیم را ساخت.

مژه، قلم اوست و چشم، دوات اوست، صنعت کرده و همه‌ی چیزها را ساخت.

۱۹۸۵ - جنافه تنه قنّ و بلکه نواته

ته زلف زمزم یا کوثر یا اوئه حیاته

۱۹۸۶ - بشکفته گل و یاسمن ره بیپاته

مگر مال قارونه کی بی زکاته؟

زندان تو قند است و بلکه نبات است، زلف تو زمزم است یا کوثر یا آب حیات است.

گل شکفت و یاسمن (خود) را پاشید، مگر مال قارون است که بی زکات است؟

۱۹۸۷ - ته زلف ره خدا حبل المتین بساته

ته چیره خورو مونگ و پروین بساته

۱۹۸۸ - مه چش ره خدایی که پروین بساته

ته دیدن ورهسته چنین بساته

زلف تو را خدا حبل المتین ساخت، چهره‌ی تو را خورشید و ماه و پروین ساخت.

چشم مرا که خدا پر (توان در) دیدن ساخت، برای دیدن تو هست که چنین ساخت.

۱۹۸۹ - اون دم که تنه دم دم حور انداته

حل مشکلات هموندم بساته

۱۹۹۰ - بشکل میون هفت چشمه او بساته [۱۰۴]

دو تلخ و دو شور دو دو سیل یکی نواته

در آن لحظه که دم تو را به دم حور انداخت، مشکلات را همان دم حل ساخت.

به میان شکل آدمی هفت چشمه آب ساخت، (که) دو تلخ و دو شور دو دو سیل و یکی نبات است.

۱۹۹۱ - گلوچه گردی مسته زلف ته بیپاته

بیپاته ولی سرخه گل سرپاته

۱۹۹۲ - دودست که یکی زلف برسه کساته

بدمزویه اون زلف اگر وی نواته

گردی (آغشته به) گلاب به زلف مست تو پاشید، پاشید ولی گل سرخ پاشید.

دو دست که به یک زلف برسد کم است، بدمزه است آن زلف اگر نبات هم باشد.



۱۹۹۳ - ته واستره که هر کار من دپاته

ندیمه تنه دیم ره که زلف بغماته

۱۹۹۴ - کیجا دست به زلف گنه قسم به ذاته

خوش مزوئه مه زلف واوی حیاته

به خاطر توست که همه کار من پاشیده است، ندیده‌ام چهره‌ات را (زیرا که اژدهای) زلف آن را بلعید.

دختر دست به زلف می‌گوید قسم به ذات او، خوش مزه است زلف من و آب حیات است.

۱۹۹۵ - ته صورت ره یکتا، لیل سو بساته

ته لوره خدا شربت او بساته

۱۹۹۶ - لیلی گله باغه، گل ره هو بساته

لیلی پر کس روز ره سیو بساته

چهره‌ی تو را خداوند یکتا روشنی شب ساخته است، لب تو را خدا آب شربت ساخته است.

لیلا گل باغ است، گل را او ساخت، لیلا روزگار کسان زیادی را سیاه ساخت.

۱۹۹۷ - ته زلف ره خدا لام الف لا بساته

زینت بکرده تن ره طلا بساته

۱۹۹۸ - عقیق یمن و درّ یکتا بساته

درّ ره به میون صدف جا بساته

زلف تو را خدا مانند (لا) پیچ در پیچ ساخته است، زینت کرد تن را و مانند طلا پاک ساخته است.

عقیق یمنی و در یکتا ساخت، برای در، در میان صدف جا ساخت.

۱۹۹۹ - اون وقت که خدا بساته ایی بساط ته

گل هشت بهشت ره آورده او حیات ته

۲۰۰۰ - فرشته به عرش کته همین دعاته

یارب نرسه مست چشم ره خطاته

آن دم که خدا باز بساط تو را ساخت، گل هشت طبقه بهشت را آب حیات تو آورد.

فرشته به عرش همین دعا را به تو می‌کند، یارب به چشم مست تو خطایی نرسد.

۲۰۰۱ - ته ذره خوبی اگر به عالم پاته

نویته به عالم بو یکی همماته

۲۰۰۲ - زلیخا و یوسف بنده و آقاته

من کیمه که شه جان ره کنم فداته

اگر یک ذره از خوبی تو در عالم می‌پاشید، نمی‌بینم که به عالم یکی همتای تو باشد.

زلیخا و یوسف بنده هستند و تو آقایی، من که هستم که جان خود را فدای تو کنم.

۲۰۰۳ - چی خاریته روز که گشت کردم همپاته

نثار کردم زلف ره پچاپچاته

۲۰۰۴ - بوردمه دچینم نرد و شطرنج براته [۱۰۵]

هلا گنی هچین که ته شاه ماته؟

چه خوب بود روزی که هم‌پای تو گشت می‌کردم، به زلف تو گل پامچال نثار می‌کردم.

رفتم که نرد و شطرنج برای تو بچینم، اکنون می‌گویی جمع کن که شاه تو مات است؟

۲۰۰۵ - همیشه گتی بومه درد و دواته

جان دارمه یکی شمه وره بیاته

۲۰۰۶ - امیر بوو پیا بند درد و دواته

ای کج نظر مه زیله بسوته واته

همیشه می‌گفتی که درد و دوی تو می‌شوم، یک جان دارم (که) آن را به پای تو می‌ریزم.

امیر پای بند درد و دوی تو شد، ای کج نظر، سینه‌ام به خاطر تو سوخت.

۲۰۰۷ - سال اون خوشه که بشکفه نوویهار ته

ماه اون خوشه که بلبل خونه گلزار ته

۲۰۰۸ - روز اون خوشه که پهلوی دکفم یار ته

شو اون خوشه که شاد بوینم دیدار ته

آن سالی خوش است که (گل) نوبهار تو بشکند، آن ماهی خوش است که بلبل در گلزار تو بخواند.

آن روز خوش است که در پهلوی یار جای گیرم، آن شب خوش است که شادمانه دیدار تو را ببینم.

۲۰۰۹ - حال اون خوشه که خوش بویتم حال ته

وقت اون خوشه که هر وار وینم جمال ته

۲۰۱۰ - ساعت اون خوشه ساکن بووئم کنار ته

هر لحظه شه مه جان ره کنم نثار ته

حال من وقتی خوش است که حال تو را خوش ببینم، وقت من زمانی خوش است که جمال تو را ببینم.

ساعت من وقتی خوش است که در کنار تو ساکن باشم، هر لحظه خودم جان خود را نثار تو بکنم.

۲۰۱۱ - تاملیچه پرها کرد مشکین خط هاته

بسی ترک و تازیک بمردبون براته

۲۰۱۲ - امیر گنه تا مشک به گئل سرپاته

صد شسیون نر سر هو نیانه پاته

تا خطهای مشکین بنا گوش تو را پر کرد، بسی ترک و تازی برای تو مرده بودند.

امیر می گوید تا مشک بروی سر چون گل (خود) پاشیدی، صد شیر نر سر به پای تو گذاشته اند.

۲۰۱۳ - تابیه منه مهرورزی بجاته

درمه بنده آسا به جنافه جاته

۲۰۱۴ - دیم سرخه گل ولگ پچاپچاته

چش وارنه منه وارش بیان براته

تا مهرورزی من به جا (برای) تو بود، بنده آسا در چاه زنخدان تو هستم.

چهره‌ی چون گل سرخ تو برگ (گل پامچال...) دارد، چشم من مانند باران برای تو می بارد.

۲۰۱۵ - دو دیم خورو مونگ سون هداته

زلف برنافه مشک خط بکشی خطاته

۲۰۱۶ - من مجمه ته وا، تن بکاسته واته

هزار عاشقه جان بو زلف فداته

دو سمت چهره‌ات چون آفتاب و ماه روشنایی داده اند، زلف تو بر مشک، نافه‌ی ختا کشیده است.

من به خاطر تو حرکت می کنم، تن من به خاطر تو کاهش یافت، جان هزار عاشق فدای زلف تو باد.

۲۰۱۷ - ای مونگ و خورمه دل بسوته براته

به لوزمزم اودنه به جان حیات ته

۲۰۱۸ - تنها نا همین من کمه جان فداته

صد عاشق خوشه جان دشندینه پاته

ای ماه و آفتاب دل من برای تو سوخت، از لب چون زمزم خود، تو به جان (من) آب حیات می دهی؟ تنها نه این است که من جان خود را فدای تو می کنم، صد عاشق جان خود را به پای تو ریختند.

۲۰۱۹ - دی جنگ کرده دوس، امروز مره نواته

یارب که به گیتی غم و درد نواته

۲۰۲۰ - یک لو شکر دارنی و یک لو نواته

من بلبل صفت نالمه هزار نواته

دیروز دوست (با من) جنگ می کرد، امروز مرا نوازش می کرد، یارب، در گیتی غم و درد مانند نبات (شیرین) است.

در یک لب خود شکر داری و در لب دیگر نبات، من مانند بلبل به هزار نوا برای تو می نالم.

۲۰۲۱ - مشکینه زلف ره دوس به گل سرپاته

یا زنگیه اون گله باغ ره برباته

۲۰۲۲ - بییمه به ظاهر من به شهر رسواته

یارب درد نوینم من سر تا به پاته

زلف مشکین را دوست به سر چون گل خود پاشید، یا زنگی است که آن باغ گل را بود.

به ظاهر من در شهر رسوای تو شدم، یارب، من به سر تا بیای تو دردی نبینم.

۲۰۲۳ - اون وقت که مره شه خونه دوس انداته

ته بال مه سرین بیه شو و روز نواته

۲۰۲۴ - آسا دیگر جا مهر به دل شه بیپاته

بیهشتمه شه جان و سر ره بیپاته

آن وقت که دوست مرا به خانه‌ی خود انداختی، بازوی تو بالش من بود و شب و روز مرا می نواختی.

حالا در جای دیگر مهری (دیگر) به دل خود پاشیدی، (ولی) من سرو جان را بیای تو گذاشته بودم.

۲۰۲۵- مه کچیک یارک مره نواته

فلک صد هزار داغ به دل هونیاته

۲۰۲۶- سازمه زری کوشک اندرین سراته

اون روز سیو بو که نئوو اونجه جاته

یار کوچک من، که مرا می نواختی، فلک صد هزار داغ تو را به دل من گذاشت.

کوشک زرین را در این سرای برای تومی سازم، آن روز که تو در آنجا نباشی (برای من) سیاه می شود.

۲۰۲۷- صبح اون خوشه، چش ره نظر بوئه روته

شام اون خوشه پا گذر داره به کوته

۲۰۲۸- روز اون خوشه که دیم هاکنم به سوته

شو خونیه جز فکر و خیال موته

آن بامدادی خوش است که نظر چشم به روی تو بیفتد، آن شامگاهی خوش است که پا در کوی تو گذر داشته باشد.

آن روزی خوش است که رورا به سوی تو بکنم، شب (ها) جز فکر و خیال موی تو مرا خوابی نیست.

۲۰۲۹- لیلی وش همونی، در نشومه کوته

مره که بیپاته زنجیر موته

۲۰۳۰- گردونم نیه قول و زیون دروته

اینه خوشه چش کشم خاک کوته

همان لیلی وش، از کوی تو بیرون نمی روم، زنجیر موی تو مرا از هم پاشید.

اگر بدانم که قول و زبان تو دروغ نیست، خوش است که خاک کوی تو را به چشم کشم.

۲۰۳۱- امیر گنه من تیر بخورده چشموئه

زخمی ره دو خوش و سه تنه لبونه

۲۰۳۲- لو زمزمه، دندون دره ته دهونه

ته دیم یکی خوش ارزنه دو جهونه

امیر می گوید من تیر خورده چشم های تو هستم، (بیمار) زخمی را دو بوسه از لبان تو می بایست.

لب تو زمزم است و دندان در دهان تو است، یک بوسه بر گونه ای تو به دو جهان می ارزد.

۲۰۳۳- به خرج و خراج مملکت مازروئه

هند باج و ایرون و دیگر تورونه

۲۰۳۴- اندی شیر که خورتابنه آسمونه

ناارزنه یکی گوشه ته چشموئه

(بوسه ی تو) خرج و خراج مملکت مازندران است، دیگر، باج و خراج هندوستان و ایران و توران است.

تمام فاصله ای که خورشید در آسمان (نور خود را) می تاباند، به یک گوشه ی چشمان تو نمی ارزد.

۲۰۳۵- کمین شوئه که جور نکشیم اما ته

کمین روزه که نیمه دست بلاته

۲۰۳۶- اون جادویه چش شاه هندونماته

فرنگ و خطا لشکره خون دیپاته

کدامین شب است که ما جور تو را نمی کشیم، کدامین روز است که در چنگ چشم تو نیستیم. آن چشم جادوی شاه هندو نمای تو، که به لشکر فرنگ و ختاخون پاشیده است.

۲۰۳۷- زنجیر به زنجیر چم به چم دارنه موته

هر خم صد هزار چم بَنَمابُروته

۲۰۳۸- هر کس شربت عشق بچشیه روته

ولی منه سون کس نیه مست اَلَسْتِ ته

موی تو زنجیر به زنجیر و چم به چم دارد، هر خم آن بر روی تو صد هزار چم نشان داد.

هر کسی شربت عشق تو را چشیده است، ولی مانند من کسی مست (تا روز) بازپسین تو نیست.

۲۰۳۹- سال مونگ ای مسته چش قوس ابروته

دو دیم خوره عالم ره تا وسه سوته

۲۰۴۰- ایزد به تماشا اینه هر دم سوته

عطارد ثنا خونه هر شو تا به روته

ای مست چشم، پیشانی تو ماه و ابروی تو کمانی است، دو گونه ای تو آفتاب است که نور تو به عالم می تابید.

ایزد هر دم به تماشا به سوی تو می آید، عطارد هر شب تا به روز ثنا خوان توست.

۲۰۴۱- خوش باخته شاه خوش گوشه لارته

نترسیه از زخم سیو مارتیه

۲۰۴۲- قسم خورمه نقاش نقش و نگارته

اون حلقه حلقه زلف مشکین مارتیه

شاه حبش به گوشه ی لار تو خوش خوابید، از زخم مار سیاه (گیسوی) تو ترسید.

به نقاش نقش و نگار تو سوگند می خورم، به آن حلقه حلقه زلف مشکین چون مار تو سوگند می خورم.

۲۰۴۳- امیر گنه گلشن رو امر و گلزار ته

سه و گل و وارنگ برسیه دارته

۲۰۴۴- آساهر طرف عاشق استا هزار ته

پریوش اساههسه وقت شکارته

امیر گوید گلشن روی تو امروز گلزار است، سیب و گل و بادرنگ به روی درخت تو رسیده است.

اکنون در هر طرف هزار عاشق تو ایستاده است، (ای) پریوش اکنون وقت شکار توست.

۲۰۴۵- امیر گنه عاشقمه چشم کنار ته

دل بخورده مه تیر پیکان گذارته

۲۰۴۶- مدت وقته که حیر و نمه کار و بارته

یک غمزه هزار کس بونه جان سپارته

امیر می گوید عاشق کنار چشم تو هستم، دل من در گذار تو پیکان تیر خورد.

مدتی است که حیران کار و بار تو هستم، (با) یک غمزی تو هزار کس جان نثار تو می شوند.

۲۰۴۷- دو عنبر به دور رخ گلزار ته

کفر گردایمان بکشیه حصار ته

۲۰۴۸- پرتومه که مه دل دگته چاهسارته

گویا جان هدا چاد بن انتظارته

دو عنبر به دور رخ چون گلزار تو هستند، (گیسوهایی) کفر آمیز به گردایمان (روی) تو حصار کشیده اند.

زمان زیادی است که دل من در چاهسار (زنخدان) توفتاد، گویا در انتظار تو در زیر چاه، جان خود

را داد.

۲۰۴۹- چی شاهی روز بیه که مَتمِه همرا ته

نثار کردم زلف ره پچاچاته

۲۰۵۰- احتیاج نیه مه جان یار این هاته

بسیار خیریمه ناز گرون بهاته

چه روز شاهانه ای بود که همپای تو گام بر می داشتم، به زلف تو گل پامچال نثار می کردم.

این چیزها مورد احتیاج تو یار عزیز نیست، ناز گران بهای تو را به بهای زیاد می خرم.

۲۰۵۱- بکوشته مرده مس چش اداته

بکوشته مرده مشکین کمن تاباته

۲۰۵۲- صد خوبون شه سرهونیا نه پاته

خوبی همینه کم نووئه وفاته

ادای چشم مست تو مرا کشته است، کمند مشکین تار به تار تو مرا کشته است.

صدها نفر از خوبان پای تو را به سر خود گذاشته اند، خوبی (تو) همین است که وفای تو کم

نمی شود.

۲۰۵۳- به سرزون گنمی دارنی وفاته

تیر عشق ایمه مه سینه بئیه جاته

۲۰۵۴- تا لیل به سر سنبل گشته براته

ترک و عرب و عجم بسوتنه واته

سرزبانی می گفتم که تو وفاداری، (اما) تیر عشق تو می آمد و در سینه من جای می گرفت.

تا شب بر سر سنبل، برایت می گشت، ترک و عرب و عجم برای تو سوختند.

۲۰۵۵- آرزو دارمه کل هر که در بیه سراته

طواف بکنیم چیره ی باصفا ته

۲۰۵۶- تو تیا صفت چش بکشیم خاک پاته

منصور وار شنه جان ها کنیم فداته [۱۰۶]

آرزو دارم با تمام کسانی که به سرای تو می آیند، طواف بکنیم چهره ی با صفای تو را.

خاک پای تو را توتیا صفت به چشم بکشیم، منصور وار جان خود را فدای تو بکنیم.

۲۰۵۷- هرگاه که بناگوش بکشتی کمون ته

هر روز سی باروینه ببوم قربون ته

۲۰۵۸- امیر گنه حوری روش میون ته

چی گئی سر پیل بئیرم دامون ته

هرگاه که کمان خود را تا بناگوش کشیدی، من باید هر روز صد بار قربان تو بشوم.

امیر می گوید تو حوری وش و باریک کمر هستی، چه می گویی (اگر) در سرپیل (صراط) دامان تو را بگیرم.

۲۰۵۹- امیر گنه چی چی خوشه تنگ دهون ته

سال جنافه و لب و دندون ته

۲۰۶۰- سیمین بدن آهو گردن نارپستون ته

دین و دل ره تاراج بورده بو چشمون ته

امیر می گوید چه چیز خوش است؟، دهان تنگ تو، پیشانی و چاله ی سینه و لب و دندان تو.

سیمین بدن، آهو گردن، نارپستان تو، دین و دل را چشمان تو به تاراج برده است.

۲۰۶۱- دیم قرص خوره مونه به جادوون ته

ریجن قن خروار شکری لبون ته

۲۰۶۲- دو جادوئه یا که مسته اون ترکون ته

صد خانه سیا بیش بکرده بو چشمون ته

چهره آفتاب به (چشمان) جادوی تو می ماند، از لبان تو خروار قند و شکر می ریزد.

دو جادو هست یا که مست است آن (چشمان) فراخ تو، چشمان تو بیش از صد خانه را سیاه کرده است

۲۰۶۳- لعل حقه یا که پسته اون دهون ته

دچی صدف گوهر، اون دندون ته

۲۰۶۴- صد عاشق به خال کمن بوون قربون ته

امیر کمترین بنده ی رایگون ته

حقه لعل است یا که پسته آن دهان تو، دندان تو مانند گوهر صدف در آن چیده شده است.

صد عاشق به تار کمند (گیسوی) تو قربان بشوند، امیر کمترین بنده است، رایگان توست.

۲۰۶۵- سین بسم الله خط سواد موته

ق و القران بیشک اون خط ابروته

۲۰۶۶- الحق یای یاسین بو ابرو کمون ته

نه فلک مسلط سره مشرکون ته

(سین) بسم الله خط سیاه موی توست، (قاف) «والقرآن» بیشک آن خط ابروی توست.

الحق (یا) ی یاسین کمان ابروی توست، نه فلک به سر مشرکان تو مسلط هستند.

۲۰۶۷- گشت کنون، کنون وینه بییم کوته

دایم به تماشا وینه ایشم روته

۲۰۶۸- سر تا سر گیتی ره بتاقس سوته

عالم همه قیمت یک نیمه موته

اکنون می باید گشت کنان به کوی تو بیایم، همیشه برای تماشا می باید روی تو را نظاره کنم.

روشنایی تو به سر تا سر گیتی تابید، همه ی عالم قیمت یک نیمه ی موی توست.

۲۰۶۹- اینه که مونس و غمگساره یارمه

اینه چشمه او به تن سازگارمه

۲۰۷۰- اینه که سیو کرد خرم روزگارمه

اینه که بنا گوش هونیائه تارمه

(برای) این است که مونس و غمگسار یارم هستم، (برای) این است که آب چشمه به تن من سازگار

است.

این است که خرم روزگار مرا سیاه کرده است، این است که در بنا گوش تارموا گذاشت.

۲۰۷۱- اینه رجب مونگ که ده و چهارمه

اینه دل ره ناوک زنته بیشمارمه

۲۰۷۲- اینه دسته گل که به درون خارمه

اینه که بتورد آرام و صبر و قرار مه

این است که در ماه رجب، ماه شب چهارده من است، این است که به دل من ناوک بی شمار می زند.

این است همان دسته گل که خار درون من است، این است که آرامش و صبر و قرار از من برد.